

هو العليم

تجلی مشیت الهی در علم و اراده اولیاء

تحلیل عرفانی از جایگاه امام در تحقق مشیت الهی

طرح مبانی اسلام - ۱۴۳۱ هـ.ق، قزوین

بیانات

حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

حقیقت علم غیب ائمه اطهار

... امانت، امانتداری است آدم بعضی اوقات واقعاً این کلمات را می بیند و خنده اش می گیرد از اینکه چطور و چقدر یک نفر باید از معارف بی بهره باشد که بتواند به همان اوصافی که خودش را می تواند متّصف می کند؛ - حالا مثلاً یک درجه بالاتر - پیغمبر را متّصف کند. درست نظیر کسانی که قائل هستند به اینکه امام علیه السّلام علم غیب ندارد، می گویند: امام مثل ما است! شما الآن می دانید پشت این دیوار کیست؟ نه، مثل ما! خدا بخواهد در سر امام می اندازد که این پشت کیست، و اگر نخواهد نمی اندازد ما هم همین طور، خدا بخواهد القا می کند، نخواهد نمی کند.

خیلی از اوقات افراد هستند که خواب می بینند مثلاً هفته دیگر چه اتفاق می افتد. خود من که خیلی کوچک بودم، خواب می دیدم و مسائل را می فهمیدم که مثلاً گاهی اوقات پدر ما می خواست مسافرت برود و به کسی نمی گفت. ایشان حتی بلیط را خریده بود و در کمد گنجی که گذاشته بود، ما از چند روز قبل از آن خبردار می شدیم و همه را خبردار می کردیم که مثلاً آقا جان از یک شنبه آینده می خواهد برود کربلا! این خبر از کجا آمده است؟ می گفتم: بلیط هم آنجا در گنجی است. حالا این قضیه به سر خود ما هم پیش می آید. خلق الله می روند و کارهای ما را لو می دهند، الآن هم خوب بر سر ما می آید برای آن موقع است! بالأخره دنیا دار مکافات است. خب این یک امر طبیعی است! خیلی ها هستند بلکه همه بالأخره خودشان در طول زندگی یک هم چنین تجربیاتی دارند، - حالا کم یا زیادش فرقی نمی کند - و این میزان معرفت افراد نسبت به امام است! لذا می گویند: «ائمه علم غیب ندارند» و استشهاد آنها هم به آیات قرآن است که ارتباطی هم ندارد ﴿لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ أَلْ غَيْ بِ لَأَسْتَكْتَرْتُ مِنْ أَلْ خَيْرِ﴾. و لا يعلم الغیب الا هو ﴿اللَّهُ يَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَوَاتِ﴾ اینها مواردی است که به آیات قرآن تمسک می کنند.

جایگاه علوم عقلی در شناخت امام

اینجا است که انسان به ارزش و قیمت علوم عقلی مثل فلسفه و عرفان نظری پی می برد و کسانی که بهره ای از این علوم ندارند چه می شوند و چه چیزی را از دست می دهند؟!

خدا رحمت کند مرحوم آیه الله آقا شیخ مرتضی حائری بسیار مرد خوبی بود، و ما سال ها در درس ایشان شرکت می کردیم و می توانم بگویم آن استفاده اصلی که من از اساتید مختلفی داشتم، از ایشان بوده است. ولی

خب ایشان اهل فلسفه و عرفان نبود و ما وقتی در مباحث استاد شاگردی با ایشان قدری به مباحث دقیقی می‌رسیدیم، ایشان سر من داد می‌زد که «آقا سید محسن من اینها را بلد نیستم برو این مسائل را از پدرت پرس، من بلد نیستم، من نمی‌فهمم!» ما می‌خندیدیم و دیگر بحث را جمع می‌کردیم و به سراغ بحث دیگر می‌رفتیم. خیلی هم به ما علاقه داشت، خیلی محبت داشت. ایشان را به طهران می‌آوردیم و با مرحوم آقا به دکتر می‌رفتند.

حکایتی از مرحوم شیخ مرتضی حائری

یک روز با هم که به طهران می‌آمدیم - بنده خدا قلبش درد می‌کرد و اصلاً رعایت هم نمی‌کردیم که قلبش درد می‌کند - من وسط راه مسئله ولایت فقیه را مطرح کردم. ولایت فقیه که به مربوط به امام است، نه آنچه را که مطرح می‌کنند؛ ولایت ائمه که ولایت تکوینی است. عرض کردم: آیا امام علیه السلام می‌تواند امر کند بر اینکه شخصی عیال خود را طلاق دهد؟ یا می‌تواند امر کند شخصی اجباراً فلان زنی را اختیار کند؟ یا به زن بگوید باید فلان شوهر را اختیار کنی؟ یا از شوهرت جدا شوی؟ یا اینکه می‌تواند امر کند که انسان قتل نفس کند؟ خودش را از بلندی به پایین بیندازد و یا دارویی بخورد؟ در شأن امام یک‌هم‌چنین تصرفاتی هست یا نه، او حق ندارد این طور امر کند؟ ایشان گفتند: «چه می‌گویی، آقا چه می‌گویی؟ مگر امام هر کاری که دلش بخواهد می‌تواند بکند؟ مگر می‌تواند؟!»

البته ایشان بسیار مرد ملایی بود! یک وقتی نسبت به تعبیری که من آوردم، سوء تفاهم نشود بسیار مرد ملایی بود، بسیار دقیق النظر بود ولی خب بالأخره از همین درس‌ها نخوانده بودند، ایشان از مباحث عقلی چیزی نخوانده بودند. حتی من یک دفعه در مورد منظومه صحبت می‌کردم، می‌گفتند: «یک مقداری را خواندم.» می‌شود گفت که منظومه تقریباً کتاب اول مسائل فلسفی طلبگی است و کتاب مشکلی است می‌گفتند: «یک مقداری از آن را خواندم» و می‌گفتند: «نسبت به امام یک‌هم‌چنین چیزهایی سراغ نداریم، کیف به سایر افراد!»

خب ما می‌خندیدیم و خلاصه می‌دیدیم که حال ایشان هم مقتضی نیست ادامه نمی‌دادیم. فقط همین قدر می‌خواستیم سر در بیاوریم و کنجکاو بودیم که خلاصه نظر ایشان را بدانیم.

ولی خب این قضیه را من در کجا مطرح کردم، ظاهراً در جلد دوم اسرار ملکوت یا در افق وحی، در قضیه خضر آنجا نسبت به این مسئله توضیح دادم که چطور امام می‌تواند این کار را انجام دهد. و خب اینها باز به توضیحاتی نیازمند است.

یک دسته این طور هستند که به این کیفیت معتقد هستند که امام علم غیب ندارد و آنچه را که خدا بخواهد انجام می‌دهد، و آنچه را که نخواهد هم نمی‌دهد. دسته دیگر که در مقابل اینها قرار دارند، آنها قائل به این هستند که امام نسبت به همه مسائل اطلاع و آگاهی و اشراف دارد ولی منتهی به اختیار خودش و به اراده

خودش می‌تواند در یک‌جا آن را اعمال کند و در یک‌جا اعمال نکند. در یک‌جا توجّه نمی‌کند و طبق عادی عمل می‌کند. یک وقتی می‌بینی رفت سرش به دیوار هم خورد. این امر ممکن است، چون به علم عادی و ظاهری خودش عمل می‌کند. یک وقتی هم نه، می‌گویند آقا دو متری شما دیوار است، گرچه نمی‌بینید! آن دیگر به خودش برمی‌گردد که در چه موقعیتی این را به کار بگیرد یا نگیرد، ما نمی‌دانیم. مصلحت به کارگیری را خود او می‌داند، ما اطلاع نداریم.

لذا اینجا برای یک عده شبهه پیدا می‌شود که چطور در آنجا درست درمی‌آید ولی در اینجا خود امام به گونه دیگری عمل می‌کند؟ مثلاً این افرادی که می‌گویند اگر امیرالمؤمنین می‌دانست [ضربت می‌خورد] چرا مسجد رفت؟ اگر امام حسین می‌دانست [شهید می‌شود] چرا کربلا رفت؟ اگر امام رضا می‌دانست چرا انگور خورد؟ البته امام رضا انگور را نمی‌خورد، ولی او مرتب اصرار کرد و امثال ذلک. درحالی که اصلاً به طور کلی مطلب فرق می‌کند.

تحلیل دقیق عارف از رابطه مشیت الهی و فعل امام علیه السلام

عارف دیدگاه امام را خوب تشخیص می‌دهد. او می‌فهمد که امام در چه جایگاهی قرار دارد و می‌داند که امام به یک رتبه‌ای رسیده و به یک مرتبه‌ای رسیده که در آن مرتبه فقط مشیت خدا را اجرا می‌کند. از خودش دیگر دخل و تصرف نمی‌کند و این مسئله خیلی مسئله عجیب و دقیقی است! اینجا خیلی مسئله مهمی است که آیا امام خارج از مشیت خدا، خودش دخل و تصرفی هم دارد یا اینکه نه بر همان اساس ظاهر است، حرکت ظاهر که آن ظاهر با آن مشیت خدا هر دو برای او یکسان و یکنواخت هست و برای او ظاهر و باطنی ندارد و مسئله او به یکسان و یکنواخت رسیده است، و بر آن اساس حرکت می‌کند!

پس بنابراین وقتی امام امیرالمؤمنین به سمت مسجد کوفه می‌آید، می‌داند که خدا برای او این را تقدیر کرده و اینکه می‌داند خدا تقدیر کرده است. باز موضوع بالاتر از این است؛ خود امیرالمؤمنین خودش این مسئله را با آن ولایت خودش تنفیذ می‌کند. التفات دارید می‌خواهم چه عرض کنم؟! یک وقتی من می‌دانم که شما نسبت به من چه در نظر گرفتید، بر طبق نظر شما این کار را انجام می‌دهم. می‌دانم که فرض کنید این کار را باید انجام بدهم. یک خادمی هست می‌داند که امروز در این خانه مهمانی است و باید این میوه‌ها را تامین کند، این اقلام را باید بگیرد. آن پدر خانه یا خانم خانه به او صورتی می‌دهد که برو این صورت اجناس را بگیر بیا امروز اینجا مهمانی است. این فرد هیچ کاره است نسبت به این منزل و فقط یک عمل کننده است، فقط یک انجام دهنده کار است. صورت را به او می‌دهند می‌رود می‌گیرد و علم هم دارد به اینکه هر کدام: سیب، هلو، پرتقال، موز سبزی، گوشت، اینها همه چیزهایی است که مورد نظر است و طبق این لیست گوشت سه کیلو، سبزی یک کیلو، سیب سه کیلو، اینها را یکی یکی همه را طبق همان سفارش، نه کم نه زیاد می‌گیرد و می‌آورد

و تحویل می‌دهد. خودش هم هیچ‌کاره است!

با این حال امام این‌طوری نیست و باز این مرحله‌ای پایین‌تر است! گرچه این خادم صد در صد از آنچه که مورد نیت صاحب خانه است اطلاع دارد ولی باز در اینجا جدای از این قضیه است و تصمیم گیرنده فرد دیگری است، آن دیگری تصمیم می‌گیرد منتهی تصمیمش را روی کاغذ می‌آورد و این فقط به بازار می‌رود و تهیه می‌کند و هیچ تخطی هم نمی‌کند، عین همان را می‌گیرد. امام این نیست.

امام جزء تصمیم گیرنده قرار می‌گیرد نه اینکه اطلاع داشته باشد، توجه می‌کنید؟! یعنی افرادی که در آن منزل هستند و بر انجام اینها تصمیم می‌گیرند، چند نفر هستند؟ فرض کنید که پدر است، مادر خانه است، پسر و دختر بزرگ دارند که چهار یا پنج نفر می‌نشینند و تصمیم می‌گیرند آقا چقدر مهمان داریم؟ خب این قدر داریم، من حیث المجموع همه با هم تصمیم می‌گیرند اینکه سه کیلو سیب باشد، بیشتر نگیریم، خراب می‌شود، کمتر نگیریم، شاید کم بیاید، می‌نشینند با همدیگر یکی یکی اینها را حساب می‌کنند بعد روی کاغذ می‌آورند، حالا که تمام شد آن وقت می‌دهند دست خادم، آقا برو بگیر. پس تصمیم گیرنده اینها هستند. این چهار نفری هستند که در منزل هستند.

من به خاطر تشبیه این را می‌گویم. و الا نه اینکه امام در کنار خدا تصمیم می‌گیرد! نه این غلط است. تصمیم پروردگار و تقدیر پروردگار که بر انجام یک عمل است، امام همان تصمیم را در خود پیاده می‌کند و به انجام می‌رساند، فقط اطلاع ندارد. اطلاع نسبت به یک مسئله ندارد. خود او پیاده کننده تصمیم است و با پروردگار وحدت پیدا کرده است. الآن خادم جدا است، کاغذ را دست او می‌دهند می‌گویند برو بگیر، این نرود یکی دیگر می‌رود. ولی امام با تصمیم گیرنده وحدت پیدا کرده. مثل اجزاء آن چند نفری که در منزل هستند و به عنوان یک وحدت، یک نتیجه و خروجی از آنها بیرون می‌آید و ظاهر می‌شود، مسئله امام این است. الآن امام زمان علیه السلام که در این عالم دارد کار انجام می‌دهد، این نیست که یک کناری نشسته است و شب‌های جمعه یک لوحی دستش می‌آید و طبق این لوح فرض کنید که فردا جمعه این کار را شما انجام بده، در فلان کشور فرض کنید که فلان قضیه باید اتفاق بیفتد، در فلان نقطه باید فلان مسئله اتفاق بیفتد و شما این را باید انجام بدهی و امام بشود مجری دستورات و اوامر پروردگار! خب این یک دیدگاه است.

اما دیدگاه بالاتر این است، که امام اصلاً دو چیز نیست که یک چیزی را بداند و بعد عمل کند. خود امام آن عملی را انجام می‌دهد که همان تقدیر و مشیت و اراده است نه اینکه اول بداند و بعد براساس آن دانسته بگوید که حالا بروم آن طرف باغ، مثلاً بدانم آنجا چیست. نه! حرکت امام، تصرف امام، دخالت امام، صحبت امام و این را می‌گویند مجرای فیض یعنی به این کیفیت. آن خادمی که می‌رود و کاغذ دستش می‌گیرد مجرای فیض نیست، بلکه یک واسطه است. شما همین را اگر تلفن کنید به آن سوپرمارکتی و آن صورت را به او بدهید

خود او هم برای شما بعد از نیم ساعت می آورد، بعد هم از شارژتان کم می کند و از حساب آن کارت شما برداشت می کند. بعد هم آن کالا را می آورد و به دستتان تحویل می دهد، این در اینجا هنر نیست. امام خودش آن انجام دهنده کار است!

چرا امام علیه السلام از توجه ضرر به خودش ممانعت نمی کند؟

لذا در جریان جنگ ها شما این قضیه را مشاهده می کنید، در ارتباطات با مردم این مسائل را مشاهده می کنید. در کارهایی که انجام می دهند می گویند: «چرا امام این کار را به ضرر خودش انجام داد؟ چرا امام در اینجا کاری انجام داد که ضرر ظاهری متوجه او بشود؟» مگر قرار بر این است که امام همیشه به نفع خودش کار کند؟! چه کسی گفته؟! مگر ضرر فقط متوجه دیگران است؟ آیا همیشه باید امام در تجارت هایی که می کند باید سود کند؟ نه، ایشان هم باید یک بار ورشکست بشود! مگر ورشکستگی فقط برای مردم است! می بینیم نه ده برابر [برای امام هم هست]

لذا امام صادق و ائمه گاهی اوقات تجارت می کردند و ورشکست می شدند و طرف می آمد دخالت کند، حضرت می گفت نه خیر باید این را انجام بدهی!

یا مثلاً حضرت مالی را فرستاده بود برای یک شخصی که برود کار کند. وقتی برگشت گفت که ما رفتیم آنجا دیدیم فلان جنس نبود، ما هم قرار گذاشتیم که به کمتر از دو برابر نفروشیم، دو برابر. حضرت فرمودند: من این را نمی خواهم. همان رأس المال را می خواهم، برگردان، این اشکال دارد. اصلاً نگرفتند. می خواهند یاد بدهند به افراد که درست معامله کنید. حالا که کمیاب است آن مصرف کننده چه گناهی کرده؟ چرا فکر نفع خودت را می کنی؟ فکر آنکه الآن دارد با اکراه احساس می کند که مجبور است این را بگیرد نمی کنی؟ این را امام می خواهد به ما بفهماند که چرا در معامله فقط به فکر خودت هستی! یک روز هم می آید که همین بلا سر خودت می آید و آن وقت او قیمت را بالا می کشد. این درست است؟! اینکه انسانیت نیست! کم و زیاد شدن براساس مسائل و تقدیر و جو و اوضاع و منطقه و فلان است هزار تا باران بیاید، نیاید، فرض کنید که یک مرضی بیاید یک دفعه یک دارو فوقش تمام شود، حالا شما بگویید که دارو تمام شده، کم است، من می روم این را قایم می کنم و سه برابر می فروشم! نه، همان کسی که مرض آورده، همان کس هم شفا می دهد. یا مثلاً فرض کنید حالا که فلان دستگاه کم است من قیمت را بالا می برم. همان، اولیاء می آیند همان کار را انجام می دهند. همان خب دو درصد روی آن سود کشیدی، ده درصد چقدر یا اینکه خشکسالی پیش می آید. منظور ضیق موقعیت، چه مربوط به ارزاق چه غیر ارزاق، آن هم همان است.

هیچ وقت ما ندیدیم که ائمه بیایند در ارتباطاتشان این مسائل را دخیل کنند یک نواخت داشتند. چرا؟ چون همه اینها را از خدا می دانستند. آن وقتی که جنس زیاد است از ناحیه خدا است، آن وقتی که کم

است از ناحیه خدا است. چرا باید این جنس گران بشود؟

مثل اینکه وقتی که ما می‌خواهیم برویم طهران، ماشین‌های کرایه که می‌ایستند زمانی که مسافر زیاد است پنج تومان کمتر نمی‌گیرند، وقتی مسافر نیست دو تومان هم می‌برند. یک نواخت را داشته باش، مسافر کم باشد دو تومان بگیر، زیاد هم باشد همان دو تومان را بگیر. طمع نکن! این فرهنگ را باید جا بیندازیم. این را می‌گویند فرهنگ اسلام که براساس فرهنگ توحید پایه‌گذاری شده و نظر به کثرت‌ها ندارد، بلکه نظر به وحدت دارد. این باید اینجا قرار داده بشود. امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمه همین‌طور بودند، نه نفع را از خودشان می‌دیدند نه ضرر را.

نکته‌ای دقیق از مرحوم سید هاشم حدّاد

یک وقت نزد مرحوم آقای حدّاد - رضوان الله علیه - نشسته بودیم ایشان سؤال از یک فردی کردند که پارچه فروش بود، به مرحوم آقا گفتند: «فلانی چطور است؟» از دوستان ایشان بود، مرحوم آقا فرمودند: «خوب است» آن هم یک تعبیری آوردند بدین مضمون که یک چیزی فهمیده و همان هم ره‌ایش نمی‌کند، همین یک چیزی فهمیده که یک خبری هست، این تعبیر را راجع به او آوردند. بعد آقای حدّاد فرمودند: «هنوز به اینجا رسیده که بفهمد که آن را که می‌دهد و آن را که می‌گیرد هر دوی آن از یک جا است؟! هنوز به اینجا رسیده که بفهمد به همانی که می‌دهد فقط یک واسطه است، به اینجا رسیده؟» آقا خندیدند و گفتند: «آقا دعا بفرمایید.» همین آقا آمده بوده نزد پدرمان زمستان داشت تمام می‌شد، وسط‌های زمستان، اینکه آقای حدّاد فرمودند: «...رسیده.» برای این قسمت است؛ گفت: آقا دعا کنید پارچه خریدیم پارچه فاستونی، الآن هم زمستان دارد تمام می‌شود همه روی دستم مانده، راهی چیزی سراغ دارید نذری کنیم؟! آقا فرمودند: «نذری کن، گوسفندی چیزی» آخر چه بگویند؟ چه به او بگویند؟ گفت: آقا دارد زمستان تمام می‌شود و این خیلی روی دستم مانده یک دعایی بفرمایید خوب درست؟! آن مطلب آقای حدّاد به این جای کار این فرد دارد برمی‌خورد، به وضعیّت این دارد می‌زند، زمستان دارد تمام می‌شود یعنی چه؟ خوب تمام بشود! بگذار بماند. مگر قرار بر این است که ما همیشه در این ارتباطات خودمان، در این معاملات خودمان استفاده کنیم؟ مگر قرار بر این است که همیشه استفاده کنیم؟ مگر قرار بر این است که همیشه بالا بالا بنشینیم، مگر قرار بر این است که همیشه بر صحت و سلامتی باشیم؟ مگر قرار بر این است که همیشه در رفاه و آسایش باشیم؟!

اینها مسائلی است که این مکتب انسان را به آنجا می‌برد و انسان باید خودش را آماده پذیرش این مسائل کند، نه فقط در سخنرانی‌ها و فلانی‌ها و حضرت آقا این‌طور فرمودند. به‌به چه خوب این‌طوری صحبت کردند و فلان و... خوب هیچی تمام شد و شنیدیم! و خوب چی شنیدیم و فهمیدیم؟! نه همین که شما خودتان را آماده برای این قضیه می‌کنید خدا هم برمی‌دارد می‌گذارد اینجا. آماده نکنید یعنی این دست و آن دست کنید، خدا

هم نمی‌گذارد! یک‌طور دیگر و یک‌قسم دیگر. ولی اگر آماده شد، معنایش این است که شما ظرف را سربالا گرفتید. ظرف این‌طور (وارونه) باشد باران می‌آید و در آن می‌ماند. اگر ظرف سرپایین باشد، باران می‌آید و روی زمین می‌ریزد یک قطره هم در ظرف نمی‌ماند، این هدف و آن مسیری است که انسان را مرتب عوض می‌کند، مرتب تغییر می‌دهد، مرتب پرده‌ها را یکی‌یکی کنار می‌زند.... اینها است که مسائل است، چه مطالبی هست، چه نکاتی هست!

نقش شاگردان و ارادتمندان، در نشر مبانی و آثار علامه

این رفقا و دوستان ما آمدند از جمله این حضرت شیخ که عمّامه‌اش را گذاشته آنجا و سرش را هم انداخته پایین، مثل اینکه خجالت می‌کشد؟ سرش را انداخته پایین! بابا اینجا مملکت شما است، ما باید سرمان را بیندازیم پایین (مزاح)؟! اینها آمدند با دوستانشان زحمات کشیدند، واقعاً زحمات بیست و چهار ساعته! من در جریان هستم که چه کردند واقعاً؟! افرادی که خودشان با مجموعه بودند و عشق به مکتب. عشق به [راه] نوارهای مرحوم آقا را آوردند و تنظیم کردند و کتاب‌ها را آوردند و درست کردند. همین جنگ مرحوم آقا که من حوصله خواندن دو صفحه آن را نداشتم، خود من که پسر آقا هستم! دستخط را که نمی‌شود خواند، آدم حوصله خواندن دستخط را ندارد. الآن که مثل سابق که نیست، سلیقه‌ها برگشته‌اند، الآن مطالعات همه با حروفی چاپی و همین کتاب‌های حروفی است دیگر. آن زمانی که ما در طلبگی کتاب‌های آن‌طوری را می‌خواندیم که ذره‌بین بگذاریم ببینیم این حاشیه چیست، آن موقع‌ها گذشت. حوصله آن چیزها را نداریم. الآن دیگر کتاب آمده این جنگ آقا آوردند واقعاً چقدر مطلب دارد، نمی‌دانم خودتان دیدید یا نه! مطلع‌انوار جلد اول و دوم و همین‌طور کتاب‌هایی که دیگر بعد از این بیرون می‌آید. این همه آمدند و زحمت کشیدند درست؟! انجام دادند!

ببینید چقدر پشت سر اینها حرف زدند؟ چقدر آمدند بد گفتند؟ چه جاهایی رفتند بر علیه اینها حرف زدند که اصلاً انسان شرمش می‌آید که واقعاً یک انسان بلند شود بیاید این کارها را بکند. برداشتن سی‌دی‌های که برای مرحوم آقا و علامه طباطبائی (من که نگفته بودم) را خودشان آوردند. حتی آن عبارتی که آن زیر هست، من ناراحت شدم که چرا اسم ما را آن‌طور آوردند! حتی به خود مسئولش گفتم بروند بگو پاک کنند. گفت خود مؤسسه نور آمده این اسم را گذاشته، وقتی رفته بود گفته بودند ما زدیم. گفته بودند: «فلانی چه کم دارد از بقیه که برداریم!» گفتم: بروید پاک کنید، این چیست که آنجا نوشتند؟ حضرت آیه‌الله چیست؟ آفت الله هم نیست. آیه‌الله چیست؟ همان دوتایی که بالا نوشتید بس است. می‌گفت من این کار را نکردم. والله راضی نبودم به این قضیه، که آنها گفتند که موسسه نور: «گفته ما چاپ کردیم و پخش کردیم.» گفتم: خب دیگر کاری نمی‌شود کرد. اصلاً خوشم نمی‌آید از این عناوین، عناوینی که الآن کسانی دارند که ما شرم داریم آن عنوانی که

به آنها است به ما هم ببندند! رودربایستی هم نداریم بله!.

آن وقت این تمام این زحماتی که فرمودند، یک دفعه می بینی از یک جا فلان دروغ ای چه کردند، بیخود کردند، حق ندارند، این طرف برو، آن طرف برو شروع شد. همین شیخنا آمد نزد ما گفت: «آقا رفتند فلان جا جلوی کار را بگیرند»، گفتم: «بگیرند که بگیرند!» گفت: «عجب بگیرند؟!». گفتم: «بله، بگذار بگیرند، بگو بگیرند.» گفتم: «شما برای چه کسی کار کردید؟ برای مردم گرفتید! می خواستی نکنی! شما که می دانستی مردم این هستند، شما که این سلیقه ها را [می شناختید] اگر برای خدا کردید، خب چرا ناراحت می شوید؟» آنها بالا پایین رفتند در حالی که به من آمدند گفتند: «چه کار کنیم؟» آنها آمدند گفتند که این طور می کنیم. من گفتم که: «می توانم یک اولتیماتوم ده دقیقه بدهم یا تا ده دقیقه دست بردارید یا فلان قضیه انجام خواهد شد.» ده دقیقه هم بیشتر وقت نمی دهم، خواهید دید که زمین و آسمان را می دوزم و دست بر نمی دارم. ولی این چه می شود؟ این می شود خیانت! این را به ما یاد ندادند. این می شود احقاق حق از راه زور ظاهری.

مذمت احقاق حق از طریق اعمال زور

اگر ما این مسائل را در دست نداشتیم، این اولتیماتوم ها را می توانستیم بدهیم یا نه! پس این خلاف است کسی که یک بهانه ای دستش باشد، بخواهد از آن بهانه استفاده کند ولو حق است، ما که نیامدیم مطالب خلاف شرع پخش کنیم، ما که نیامدیم مسائل خلاف ضد اخلاق پخش کنیم! مسائل خود مرحوم آقا، مطالب مرحوم آقا بود دیگر اینها. ولی همین مسائل از راه اعمال ظاهر چیست؟ غلط است. مسائل غلط است رمز سلوک اینها است. امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند از اول خلفا.... اینها نکاتی است که ما باید آنها را رعایت کنیم. رمز سلوک اینها است شنیدید از مرحوم آقا که گاهی می گفتند: «این رمز سلوک است؟» این یکی از آنها است.

قضیه فدک و عدم بازپس گیری آن در زمان حکومت امام علی علیه السلام است

آمدند حق را از امیرالمؤمنین و حضرت زهرا گرفتند، فدک را غصب کردند، که ملک شخصی بود، نه اینهایی که می گویند ملک سیاسی و فلان این حرف ها اینها حکومت است، اینها همه مزخرف است. ملک شخصی حضرت زهرا است که این بدون جنگ به دست پیغمبر رسیده بود. آن اراضی و آن چیزهایی که بدون جنگ به پیغمبر برسد ملک شخصی پیامبر است و پیغمبر خودش هر نوع حق تصرف دارد. آنهایی که با جنگ باشد باید بین افراد تقسیم بشود. یعنی در خزانه برود. آن را که بدون جنگ خودشان آمدند تحویل دادند، آن ملک شخصی است و پیغمبر خودش حق تصرف دارد به هر کسی می خواهد بدهد. فدک را حضرت به حضرت زهرا داد، حضرت زهرایی که نان جو می خورد نیاز به فدک ندارد. این به خاطر حفظ استقلال اقتصادی در ذریه پیغمبر است که بتوانند با این، دین خود پیغمبر را گسترش بدهند. چون وقتی نیروی اقتصادی نباشد تبعاً گسترش دین هم نخواهد بود، باید نیروی اقتصادی پشت مسئله باشد؛ ﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسَّ تَطْعَمُ تَم مِّنْ

قُوَّةٌ وَمِنْ رِّبَاطِ آلِ خَيْلٍ^۱ تا نیروی اقتصادی نباشد که اعداد معنا ندارد و تا اعداد نباشد که ظفر و پیروزی معنا ندارد. اینها همه چیزهایی است که دست در دست هم می‌دهند. این خلفا متوجه این قضیه کاملاً بودند که بیایند این حربه را از دست اهل بیت بگیرند.

حکمت صبر امام علی در برابر غصب فدک

اول کاری که کردند این بود که بیایند فدک را از دست اهل بیت بگیرند. گفتند: «چه کسی فدک را به شما داده؟ فدک که در این جنگ‌ها بوده و آن چیزهایی که برای پیغمبر [معلوم] است.» بعد هم یک حدیث دروغ درآوردند که «نحن معاشر الانبياء لانورث»، انبیا ارث نمی‌گذارند! دیگر جریانش مفصل است و آن خطبه حضرت زهرا و محکوم کردن او و آخر هم که ندادند تا این جریان رسید به دست امیرالمؤمنین و به خلافت رسیدن حضرت. امیرالمؤمنین که به خلافت که رسید پس نگرفت! حالا که دیگر خلافت دست خود شما است، حضرت فرمودند: «من نمی‌گیرم، چرا که اگر بگیرم این شبهه پیش می‌آید که الآن که به قدرت رسیدم، دارم...!» گرچه حق خودش است، اما بگذار باشد. همان‌طور دست نزدند تا بعد معاویه آمد و تا زمان عمر بن عبدالعزیز این همین‌طور بوده است. عمر بن عبدالعزیز برگرداند باز دوباره گرفتند و یک زمانی بعد از عمر بن عبدالعزیز نیز برگرداندند. این همین‌طور می‌گشت، دوباره مأمون برگرداند دوباره بعد از آنچه کردند! غرض اینکه انسان نباید از این وضعیّت و موقعیّت ظاهر استفاده کند.

قضیه عدم قتل عمرو عاص توسط امام علی در صفین

اگر نظر رفقا باشد در سال گذشته در شب‌های ماه رمضان من خیلی روی این داستان مانور دادم. حتی نقل برخی از اینها به خاطر یک قضایا و مسائلی بود که بعد روشن شد. خود من هم نمی‌دانستم که چرا این مباحث مدام به ذهن من می‌آید که این قدر توضیح بدهم!

در جریان جنگ صفین که چطور امیرالمؤمنین از کشتن این عمرو عاص صرف نظر کرد، در وقتی که از هر جهت می‌بایست این عمل انجام بشود. این مسئله، مسئله عجیبی است که فرض کنید که یک موقعیتی برای انسان پیش بیاید و در آن موقعیّت حریف دارای ضعف باشد و همین اینکه دارای ضعف بود، انسان از نقطه قوت وارد بشود. این کار، کار امام نیست. آن سخنرانی‌ها را نمی‌دانم رفقا گوش دادند یا نه؟ در آنجا من گفتم اگر آن روز امیرالمؤمنین این عمرو عاص را می‌کشت، جنگ صفین تمام بود! امیرالمؤمنین به تمام خواست‌های خود می‌رسید.

همه زیر سر این بود و آن موقع معاویه هم از او دستور می‌گرفت. اصلاً این استاد معاویه بود و بعد هم

^۱ سوره انفال (۸) آیه ۶۰.

این جنگ را تمام کرد دیگر. همین جناب آمد با آن مکر و حيله جنگ را به نفع معاويه تمام کرد و بعد هم معاويه آمد و با امام حسن آن بساط را درآورد و قضيه [تمام شد] و خلافت در همان مسیر باطل خودش افتاد و حرکت کرد؟!

ما باید بنشینیم فکر کنیم! و خودمان را همان طوری که گفته اند در معرض این برنامه قرار دهیم، نه اینکه فقط بگوییم امیرالمؤمنین این کار را کرد! خب خودت هم همین کار را بکن. خب کرد که کرد، حالا او امام بود من چه؟! یاد بگیر، یاد بگیر بیا خودت هم بکن. خودت در موضع قوت قرارگرفتی انجام نده، گرچه حق با تو است. باطل را نمی خواهی بگیری، حق را می خواهی بگیری ولی حق را از موضع قدرت ظاهری نباید گرفت! هرچه ظاهر همان را اقتضا می کند به همان کیفیت باید انجام داد.

شما این را تصور کنید، آن وقت بنشینید فکر کنید که من که الآن یک آدم عادی هستم این طور دارم نسبت به این مسئله قضاوت می کنم، آن وقت چطور به فکر امیرالمؤمنین نرسید؟! مگر می شود؟! امیرالمؤمنین برای چه رفت سراغ معاويه؟ اولاً امیرالمؤمنین رفت سراغ معاويه نه اینکه معاويه بیاید و امیرالمؤمنین دفاع کند، نه این طور نبود! حضرت فرمودند: «من این را برمی دارم» و اگر شما الآن نگاه کنید می بینید طول راه را امیرالمؤمنین آمد از کوفه تا رقه، «رقه» در دویست کیلومتری حلب است، از رقه تا شام با ماشین حدود چهار ساعت راه است یا پنج ساعت راه است، چون ضلع طویل مثلث بین شام، رقه، حلب آن ضلع طویلش رقه می شود، ضلع کمتر متوسط شام به حلب است و آن ضلع قصیرش هم دویست کیلومتر بین رقه [و دمشق] که همان صفین است که الآن همین جمهوری اسلامی از سال ها قبل خیلی وقت قبل، آنجا یک بنای معظمی ساخته برای قبر عمّار یاسر و اویس قرنی و ظاهراً ابی بن قیس، منتهی او کوچک تر است. ولی همه جای آنجا شهداء صفین هستند، همه آن منطقه شهداء صفین هستند. خیلی بنای معظم و خیلی قشنگ و خیلی مجلل، هم برای عمّار یاسر این طرف و هم به فاصله حدود پنجاه متر آن طرف تر یک قبه بسیار عظیم برای اویس قرن ساخته و خیلی اصلاً مشخص است که چه حال و هوایی دارند هر دوی آن، منتهی اویس قویتر بود، توحیدش قویتر بود و عمّار نورانیت خیلی عجیبی دارد خیلی! البته من این را از مرحوم آقا شنیدم؛ از مرحوم آقا که امیرالمؤمنین روی عمّار حساب می کردند و وقتی عمّار افتاد روی زمین و کشته شد حضرت خیلی آثار حزن برای ایشان نمایان شد. انگار این مسئله عمّار یک تأثیر عمیقی داشته است. خلاصه آنها بهتر می دانند ما چه می فهمیم؟! اویس از نظر توحیدی خیلی قوی تر بود. او هم اواخر به شهادت رسید، یک روز هم نماند. همین که از راه رسید، رفت و کارش تمام شد!

بله خب امیرالمؤمنین درحالی که عمده مسیر از کوفه تا رقه است که خیلی فاصله دارد، از آنجا تا شام چیزی نیست؛ حدود پانصد کیلومتر یا چهارصد کیلومتر از شام تا رقه باشد و حضرت رفت. خب حضرت

برای چه رفتند؟ برای سرنگونی حاکم فاسق و فاجر رفتند. برای برقراری عدالت در آنجا رفتند، برای برقراری احکام اسلام رفتند، برای اینها رفتند. برای برقراری حکومتی شبیه حکومت خودشان در شام و یک حاکم از خودشان بگذارند، حالا از هر کسی، مالک اشتر باشد یا از دیگر شیعیان مطیع و خالص و خلص بگذارند آنجا و همان کارهایی که حضرت می کند او هم آنجا را بکند. برای این رفتند!

اگر این قضیه انجام نمی شد آیا تاریخ بر نمی گشت؟! یعنی تاریخ به کلی عوض می شد دیگر! معاویه سرنگون می شد، حالا یا حضرت او را می کشتند یا نمی کشتند، می گفتند برو پی کارت! هر چه؟! تاریخ عوض می شد، اختلافات همه از بین می رفت. اوضاع زیرو رو می شد. فرهنگ ها تغییر پیدا می کرد. سنت ها تغییر پیدا می کرد. همان طوری که خودشان بودند همان طور هم انجام می دادند و جلو می آمدند. یکی پس از دیگری، [در این صورت] دیگر نه بنی امیه ای در کار بود و نه بنی مروان، نه بنی عباس و نه این اوضاع. اینها مسائلی است که ما الآن داریم می فهمیم! آن وقت امام اینها را نمی فهمید؟ آن امیرالمؤمنین نمی فهمید؟ ما که دو هزار سواد نداریم می فهمیم که با این تغییر و تحولات و با این کشتن عمرو عاص چه پیامدهایی هست، آن وقت این را امیرالمؤمنین نمی فهمید؟! وانگهی حقش نبود خب این فردی که اول آدم جانی فاسق مکار است [را از سر راه بردارد؟]

ولی امیرالمؤمنین در چه تصویری بود؟ بنشینم فکر کنیم دیگر در چه تصویری بود، در چه حال و هوایی بود؟ در چه وضعیتی بود که تمام این مطالب را، همه را نادیده گرفت و وقتی نگاه به عجز او کرد و آن بدبخت هم عجزش را این طوری نشان داد که دیدید! حالا اگر هم دستش را بلند می کرد نیاز به پایین تنه و مسائل دیگر نبود. همین دستش را بالا می آورد، حضرت سرش را برمی گرداند و می گفت: «برو!» منتهی او چون اهل مکر و فلان و فسق بود، دیگر آثار این هم همین طور ظاهر شد، و الا همین طور که دستش را بلند می کرد؛ مثل امروز که می گویند یک پرچم سفید صلح بلند کنید دیگر به شخص آن شلیک نکنید، او هم دستش را بلند می کرد حضرت کاری با او نداشت. همین که تسلیم شدی، با تو کاری نداریم برو! بیچاره نفهمید. این مسائل را نفهمید! امیرالمؤمنین از این برنامه صرف نظر کرد چرا صرف نظر کرد؟ چون می گوید: «این ضربت از روی ضعف است.» آن او نگاه نمی کند به اینکه الآن چه در پیش است. ببینید چقدر مسائل مهم است! این را یک عارف می گویند.

حفظ کرامت؛ هدف اصلی در سلوک عرفانی

امیرالمؤمنین رئیس العرفا است دیگر، امام العرفا و رئیس العرفا و اسوه عرفا. عارف که همه چیز را توحیدی می بیند، نه سر سفره برنج زعفرانی و دیس حلوا است! اینجا است! اینجا است که همه را باید توحیدی ببیند و اینجا است که ما باید ما فهمان را باز کنیم.

اینجا است که وقتی یک کاری انجام دادیم، یک زحمتی کشیدیم، الآن که داریم به نتیجه می‌رسیم شخصی می‌آید سنگ می‌اندازد، چوب لای چرخ می‌گذارد هان! حالا چه بگوییم چرا اینها این طور می‌کنند؟! چرا آن طور می‌کنند؟! پس ما برویم یک اقدامی از بالا سر انجام دهیم. یک وقتی نه اقدام، اقدام ظاهری و عادی و قانونی است آن را نمی‌گوییم. این ظاهر قضیه است و اشکال ندارد، باید باشد. اما یک وقتی نه! یک چیزی در ذخیره، در صندوقچه گذاشتیم برای روز مبادا، یک آتو^۱ گذاشتیم، این می‌شود غیر ظاهر، این می‌شود آن شمشیر امیرالمؤمنین! نگاه کن امیرالمؤمنین نزد!

وقتی آب را بستند حضرت آمد آب را باز کرد ولی برای آنها نبست، اگر می‌بست کار دیگر تمام بود. دو سه ساعت یا چند ساعت تشنگی فشار می‌آورد و تمام می‌شد. حضرت این کار را نکرد و آمد گفت: «نه تشنگی چرا؟ چرا باید تشنگی باشد؟ کار شما خلاف است. ما هم اگر همان کار شما را بکنیم پس با شما چه فرقی کردیم؟!» فقط فرق این است که آن موقع قدرت دست شما بود این دفعه قدرت دست ما است، همین. رستم دستان بیاید قدرت به سمت او می‌رود، افراسیاب هم بیاید قدرت به سمت او می‌رود، این هنر نیست! حالا یکی قوی باشد هنر کرده؟! چون من قوی هستم باید گریبان تو را بگیرم؟ خب اگر او قوی بود تو هم مثل او بودی، پس تو هم باید همین توقع را داشته باشی! آن جایی که خودت ضعیف هستی، آنجا وجدانت می‌آید و طرف را محکوم می‌کند. همان را هم آنجا شما حساب کن! الآن که تو قوی هستی بدان که وجدان او نسبت به شما چه دارد قضاوت می‌کند! او نسبت به شما چه می‌گوید و او چه توقعی از شما دارد! می‌گوییم که آدم باید خودش را جای دیگران بگذارد، او چه توقعی دارد. امیرالمؤمنین الآن خودش را جای او می‌گذارد. حالا او با آن وضعش کار خلاف کرده، الآن او می‌گوید چه توقعی دارد؟ توقع او این است که می‌گوید: الآن من وقتی که در این موضع ضعف قرار گرفتم، توقع کرامت دارم، توقع عفو دارم، توقع گذشت دارم. منتهی این قسمی بیان می‌کند! خب حالا او آمد این قسمی به شکل خیلی وقیحانه و قبیح آمد این عرض حال خودش را این قسم مطرح کرد. ما اگر باشیم [نهایت آن] دستان را بالا می‌بریم و تسلیم می‌شویم درست؟! تمام این نیتها، تمام این هجده ماه که جنگ طول کشید تمام این دربه‌دری‌ها به یک خلاف کرامت عمل کردن نمی‌ارزد. این هدف هدف است! هدف مقدس این است.

حکومت شام، برقراری عدل، برقراری امنیت، برقراری توحید، به نتیجه رساندن زحمات بیست و سه ساله پیغمبر، رفع بیست و چند سال، بیست و چهار سال و بیست و پنج سال حکومت خلفای غاصب، همه اینهایی که ما الآن داریم در نظر می‌آوریم، همه اینها از ذهن امیرالمؤمنین در همان یک ثانیه می‌آمد مثل فیلم از

^۱ دستاویز، مستمسک ورق برنده، بهانه.

جلوی ایشان رژه می‌رفت، همان‌طوری‌که از جلوی ما این مسائل می‌رود، منتهی آن دیدی که بالاتر است. او اصلاً خودش مجرای عمل پرورگار است. ما که آن‌طور نیستیم. ما باید این‌طور باشیم و بگوییم آن مولای ما آن‌گونه عملکرد، ما هم باید این‌طور باشیم، به همین نحو. تمام اینها آمد رژه رفت. بیست و سه سال زحمت پیغمبر همین الآن دارد به نتیجه می‌رسد. آهان این شمشیر پایین بیاید، کار تمام است. الآن فاتحه تمام بیست و چهار سال خلافت غاصبانه و ظلم و جور و تعدی خوانده می‌شود. تمام لشگرکشی به شام الآن دارد به نتیجه می‌رسد. برقراری حکومت و برانداختن معاویه همه در این یک ثانیه، در این یک ثانیه همه اینها دارد انجام می‌شود و همه اینها دارد واضح می‌شود، اینجا جای تصمیم‌گیری است، بزند یا نزد؟ می‌گوییم: نه! این زدن، زدن از روی کرامت نیست. هرچه شما راجع به این قضیه کتاب بنویسید کم است. این زدن من علی باید از روی کرامت باشد! تا یک وقت نیایند بگویند، - البته نه اینکه نیایند بگویند، این را حالا ما داریم می‌گوییم. او به خودش نگاه می‌کند. در دنیا می‌خواهد کسی باشد یا نباشد - بعد از ۱۴۰۰ سال یک آقا طهرانی که می‌خواهد بیاید کارهای جدش را روی ذره‌بین بگذارد، با ذره‌بین هم نتواند ایراد بگیرد، نتواند ایراد بگیرد که اینجا امیرالمؤمنین اگر آن‌طور می‌کرد بهتر بود. هیچ‌کس تا قیامت نمی‌تواند ایراد بگیرد. جبرئیل هم بیاید نمی‌تواند ایراد بگیرد، او که بالاتر از جبرئیل است.

مبادی کرامت انسانی در مکتب عرفان

آن وقت شما ببینید ما چقدر از فرهنگ اسلام پرت هستیم! ببینید آن وقت برای رسیدن به مقاصد چه‌ها که نمی‌بینیم! چه‌ها که نمی‌بینیم! او یک خلاف کرامت را حاضر نشد انجام بدهد، خلاف کرامت! آن وقت ما برای رسیدن به نیات خودمان به هر جنایتی، دست می‌زنیم. به هر دروغی دست می‌زنیم. به هر جنایتی برای چه؟ برای مسائلی که خودتان می‌دانید! عجب آن موقع این حرف‌ها نبود؟ آن موقع نظام اسلامی نبود؟ حالا درآمده است، حالا درآمده! در زمان علی ما نظام اسلام نداشتیم؟! واقعاً آدم نمی‌داند بخندد یا بگرید؟! حالا می‌فهمیم مکتب آقا با بقیه مکتب‌ها چه فرق می‌کند؟ حالا می‌دانیم اینها را ما از خودمان نمی‌گوییم پدرمان به ما یاد داد، من هر را از بر تشخیص نمی‌دادم. اینهایی که من به رفقا عرض می‌کنم، چیزهایی است که شنیدم و منتقل می‌کنم.

این مکتب مکتبی است که می‌آید این را به انسان یاد می‌دهد. هیچ‌گاه در کار خود، کرامت انسانی را از یاد نبری. هیچ‌گاه در کار خود، آن اخلاق عالی را از یاد نبری، هیچ‌گاه در کار، آن تأسی به سیره بزرگان را که در آن شک نداری از یاد نبری.

وقتی که الآن این حرف‌ها را می‌زنم یک چیزهایی در ذهنم می‌آید واقعاً متحیرم، متحیرم که ما با کدام اسلام می‌خواهیم دنیا را فتح کنیم؟! کدام اسلام؟! صدها بار پدر من به من گفتند: آقا سید محسن مردم

می فهمند، مردم تشخیص می دهند مردم بین حق و باطل را می فهمند و بهتر از ما، ما را می شناسند، بهتر از خود ما، ما را می شناسند.

اگر ما بخواهیم بر دنیا غلبه کنیم و اسلام را همه جا [معرفی کنیم]، هیچ راهی جز پیروی از سیره و سنت پیغمبر و ائمه نداریم. سنت پیغمبر این است؛ آن [روش برخورد] مربوط به خودش، و آن دیگری هم مربوط به پسرش!

تجلی کرامت حسینی در برخورد با لشکر حرّ

حضرت از مکه به سمت کربلا می آید، نگاه می کند می بیند که لشکر حرّ آمده، وقتی که می رسند می بینند که عجب، اینها تشنه هستند و تشنگی آنها را از پا درآورده است. عجیب اینجا است که سیدالشهدا در منزل قبلی که محل آب و این چیزها بود می گفتند: «آب بیشتر بردارید در راه به درد می خورد!» گفتند: چگونه؟

گفتند: «حالا می رویم می بینیم!»

آمدند حضرت گفتند: «این آب بیشتر بردارید برای این بود»؛ هزار نفر تشنه بعد از دو ساعت دیگر هم می میرند، افرادی که آنجا بودند به حال غش افتادند که اصحاب و خود امام حسین آمدند مشک را در دهان آنها گذاشتند. یعنی دیگر داشتند غش می کردند. کم آبی داشت اینها را به کُما می برد. آب بدن تمام شده بود، حتی قدرت نداشتند این **قربّه** و مشک را به دهانشان بگیرند! اینکه یعنی حضرت با دست خود به کُشنده خود آب می داد، دیگر بالاتر از این؟! خب همین بود دیگر، همین که حضرت به او آب داد، آمد فردا این بساط را درآورد! همین ها بودند! چرا امام حسین این کار را می کند؟ چون این هم امام است.

نقش امام در جاودانگی حماسه عاشورا

اینکه من می گویم تاریخ عاشورا را اگر غیر از امام معصوم کسی تدبیر می کرد عاشورا نبود، برای همین است. ما اگر بودیم چه کار می کردیم؟ مگر حق با ما نیست؟ اگر ما در یک هم چنین جریانی قرار می گرفتیم، می گفتیم بزن پدر سوخته ها را، دو تا سنگ هم برمی داشتیم و به سر آنها می زدیم. آمدید جلوی ما را می گیرید؟ آمدید جلوی امام را می گیرید؟ حق هم داشتیم دیگر! چون او دارد ظلم می کند، او دارد تعدی می کند، او دارد جلوی راه را می گیرد. خُب افراد را از جلوی راه باید برداشت، با توجه به اینکه مشخص است که آینده به کجا خواهد رسید! با توجه به اینکه مشخص است که یزید چه نقشه ها و ابن زیاد چه برنامه هایی دارند! اینها همه مشخص است.

خبرهایی که از کوفه می آمد همه مسائل برنامه ریزی شده بود. و همه را قشنگ [می دانستند]. شکی نمانده بود که این اوّلی است و پیش قراول است و بعد هم [لشکر] خواهد آمد. ولی امام حسین می گویند: «نه

الآن اینها تشنه هستند. فعلاً باید به داد تشنگی اینها رسید، فردا چه می شود؟! به ما مربوط نیست»، این می شود امام! امام به این می گویند.

این الآن مسلمان است، اصلاً مسلمان نیست یک آدم است، آقا اصلاً یک سگ، یک سگ تشنه را واجب است انسان سیراب کند. ما وقتی شب نشستیم غذا بخوریم گربه می آید در ایوان پشت در مؤو مؤو می کند، به عیالم می گویم تا به این غذا ندهی من دست به این غذا نمی زنم، بلند شو برو به این غذا بده. این الآن بوی غذا شنیده و آمده و این بر ما تقدّم دارد. بلند می شود و می رود یک چیزی به آن می دهد و آن بلند می شود و می رود. یک سگ می آید، انسان نمی تواند بی تفاوت باشد یک گربه را حق ندارد، خب اینها حیوان هستند، جاندار هستند، یهودی باشد خب باشد، مگر یهودی را باید کشت؟! نصرانی باشد مگر نصرانی را باید کشت؟! خب انسان هستند، مثل ما هستند خیلی از اینها مسلمان شده بودند، درست؟! چطور ما که یک آدم عادی هستیم [این را می فهمیم] امام علیه السلام.... همان موقع اصحاب امام حسین گفتند: «آقا اینها الآن بهترین موقع است، الآن یک حمله می کنیم.» عبارتش این بود که «**يَطُولُ سَاعَةٌ**»، در یک ساعت کلک آنها را می کنیم! یک ساعت تازه بعد از چه چیز؟ بعد از آب دادن و بعد از اینکه سرحال شدند و به خودشان آمدند! تازه گفتند: آقا اینها هزار نفر که بیشتر نیستند! حضرت فرمودند: «**لَا أَبْدُهُم بِالْقِتَالِ**»؛^۱ من ابتدا به جنگ نمی کنم!^۲

جنگ کردند، با آنها می جنگم. الآن زور دست ما است، «من الآن بخواهم ابتدا کنم»؛ یعنی از موضع قدرت هستم، نه! به امام هم همین را می گفتند؛ گفتند تا ما در موضع قدرت هستیم کلک اینها را بکنیم. حضرت فرمودند: «نه، موضع قدرت اینجا معنا ندارد»، موضع قدرت یک جا است فقط، آن بالا است، آن بالا موضع، موضع قدرت است، ما همه ضعیف هستیم، ما همه بندگان خدا هستیم و همه باید طبق برنامه حرکت کنیم. من به اینها گفتم که ده دقیقه من می توانم یک اولتیماتوم بدهم و بعد از ده دقیقه حالا به افرادی که می دانند بگویند که دست برمی دارید یا نه؟ ولی اگر این کار را بکنم خلاف کردم، ارزشش را دارد؟! خودشان گفتند: نه! گفتم پس رهایش کنید. رهایش کردند حالا دوباره خودشان شروع کردن به پخش کردن! رها کنید! ما وظیفه را انجام دادیم، جلوگیری کردند خب بکنند نکردند، نکنند. آن وقت می رویم یک کار دیگر می کنیم. درست؟! خب شما ببینید چقدر انسان راحت می شود!

رفقا گفته بودند امروز یک صحبتی بکنید یک دفعه این آیه شریفه به نظر آمد: ﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ آلِ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۳ دیدم عجب آیه ای است! این سکینه همین است؛ آرامش خیال نسبت به تصرفات

^۱ با قدری اختلاف الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، ج ۲، ص ۸۴.

^۲ الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۱۶۲.

^۳ سوره الفتح (۴۸) ابتدای آیه ۴.

و کارهایی که انسان انجام می‌دهد، خیالش راحت است. می‌داند که از خودش اضافه نکرده گرچه برای حق است. گرچه، ولی این نیت حق را هم بگذاریم خود او روی آن تصمیم بگیرد. گرچه نیت ما حق است ولی اجرای آن را به عهده خدا بگذاریم. برنامه‌ریزی آن را برعهده خدا بگذاریم. این پنبلی - به قول شماها - که باید انجام بشود بگذاریم او بیاید و این پنبلی را ترسیم بکند. ما پنبلی را نچینیم. ما درست نکنیم، گرچه هدف مشخص است. ولی این خط و پازل که ما را به آن هدف می‌رساند، بگذاریم آن خط را خودش بیاید ترسیم کند. ما نیاییم کج و کوله کنیم! خطی هم که ترسیم می‌کند چیست؟ کمترین فاصله بین دو نقطه خط مستقیم است دیگر، یک قاعده است. این را بگذاریم [به عهده] خود او قشنگ. آن وقت دیگر به خاطر اینکه یک کمی منحرف شد، ناراحت نمی‌شویم. ای کاش این یک ذره انحراف هم نمی‌شد! ای کاش این حرف را هم نمی‌زدیم! همه این ای کاش‌ها را از اول حذف کنیم. صاف راحت بنشینیم پایمان را بر روی آن پای دیگر بیندازیم و نگاه کنیم که کار خودش پیش می‌رود. نه اینکه کار انجام ندهیم! کار انجام می‌دهیم، دل آرام باشد. این می‌شود ﴿أَنْزَلَ السَّكِينَةَ﴾ نشستن و کار انجام ندادن هم غلط است، آن هم یک انحراف است. نه، کارمان را انجام بدهیم ولی اضطراب نه! امروز رفتیم فلان اداره آقا نیست، بله نیست دیگر! حالا خودمان را بخوریم، در را محکم بکوبیم! نه خیر بلند بشویم بیایم

دیروز یک جا کار داشتیم در همین ادارات قم، آنجا رفتیم، گفتیم: فلان مسئول هست؟، گفت: نیست. گفتم: خداحافظ شما. گفت: عجب! اصلاً یک کلمه نگفتیم که آقا این چه موقع می‌آید؟ چطور است؟ فلان است؟ با تعجب گفت: آقا! گفتم: بله خودتان گفتید: نیست، من هم می‌روم دیگر. گفتم: خداحافظ شما. همین طور صاف برگشتیم! گفتم: خداحافظ شما و برگشتم، گفتم خب نیست

قرار نیست که هر جا آدم می‌رود آن شخص قشنگ قبل از ما [آماده] یک گوسفند قربانی کرده! نه حالا یا هست یا نیست یا خلف وعده کرده یا نکرده، هر چی فعلاً الآن نیست دیگر. خب چه بگویم؟ فحشش بدهم؟ بگویم آقا خلاف کردی، فلان کردی؟! نه یک وقت دیگر، یک فرصت دیگر، این می‌شود سکینه! سکینه خیلی مسئله مهمی است که انسان در رفتار و در کردارش یک روشی در پیش بگیرد که همیشه با سکینه باشد. نمی‌گویم بدون سختی است، سختی جای خودش را دارد. نه ممکن است انسان خیلی به سختی‌ها هم بیفتد، مگر قرار است به سختی نیفتد؟! سختی با سکینه دو تا است. سختی این است که انسان برای رسیدن به مقصدی بایستی که یک مسیری را طی کند، در این مسیر خب گاهی اوقات مسطح است، گاهی اوقات شیب دارد، گاهی اوقات اینها مشکلاتی است که پیش می‌آید، ولی ذهنش راحت است و آرام است بر این که از آن برنامه تعیین شده تخلفی ندارد. آن مهم است که در نهایت امر وقتی که انسان نگاه می‌کند مسئله‌ای نبوده، چیزی اتفاق نیافتاده، همه چیز در جای خودش و الحمدلله خدا توفیق این را به او داده که با شکست‌های کمتر و با خط و

انحرافات کمتری این مسئله انجام شود.

کرامت امام حسین و هدایت حر

امام حسین علیه السلام اگر در آن وقت به این افراد آب نمی داد کار صحیح انجام داده بود یا نه؟! یعنی از نظر ما و دیدگاه ما صحیح بود، خب اینها دشمن هستند، از طرف، ابن زیاد و یزید آمدند و باید دشمن را از بین برد، خودش می گوید من را از بین ببر. اگر نمی گفت بلند نمی شد بیاید، پس خود دشمن در مواجهه اقدام بر مهلکه کرده است و بعد هم انسان باید با صرف کمترین هزینه و بیشترین مقصود به نتیجه برسد. به جای از بین بردن این صدا تا کشته می دهد، از بردن اینها ده تا کشته ما می دهیم، نود تا به نفع ما است! این هم خودش یک مسئله دیگری است! آن هم از آن طرف نودتایی که اینها شیعه هستند و این هزار تایی که اینها شیعه ابوسفیان هستند و همه اینها را جمع کنید ما را به این می رساند که باید انجام شود. حضرت می گوید: «نه! به این کار می گویند نامردی، ما نامرد نیستیم!» همراه با این قضیه تمام جریان عاشورا را حضرت در ذهن می آورد، تمام اوضاع، شهادت حبیب بن مظاهر را در ذهن می آورد. شهادت حر بن یزید ریاحی، شهادت مسلم بن عوسجه، یارانی که روی هر کدام از اینها حساب می کرد. مثل حسابی که امیرالمؤمنین روی عمار کرد.

اتفاقاً در جریان کربلا از مرحوم آقا هم شنیدم که فرمودند:

وقتی حبیب بن مظاهر روی زمین افتاد، حضرت احساس [آثار حزن بر ایشان نمایان شد] همان احساسی را که امیرالمؤمنین در مورد عمار کرده بود این احساس برای امام حسین پیدا شد!

حضرت به روی حبیب خیلی توجه داشت، موقع نماز هم شد که تیر زدند و او افتاد. این شهادت پسرش علی اکبر که بله اصلاً ارزش یک موی ایشان به همه عالم در قیاس نمی گنجد! با این مقایسه ها، شهادت حضرت علی اصغر و آن تشکیلات و حضرت ابوالفضل و بعد هم اسارت و تمام اینها در همان ساعتی که این لشکر مواجه شد، در ذهن امام حسین آمد یا نیامد؟ آمد! در ذهن ما هم می آید آن وقت در ذهن او نمی آید؟! ما که از هیچی خبر نداریم و یک انسان عادی هستیم، همه این معادلات را به راحتی در ذهن خود انجام می دهیم، - چطوری اینکه الآن در روزمره انجام می دهیم - همه اینها می آید! یک فیلم جلوی آدم بگذارند، خیلی عجیب است ها! ولی بعضی ها اصلاً قدرت تحمل ندارند ببینند!

اگر حضرت همان یک ساعت، یک فیلم از جریان کربلا و اوضاع آن تا عصر عاشورا و شب و فردا و اسارت را به اصحاب نشان می داد، امکان نداشت بگذارند حضرت به اینها آب بدهند، امکان نداشت! ما بودیم می گفتیم ما را تگه تگه کنید نمی گذاریم به اینها آب بدهید! یعنی یک کسی که این جریان را بخواهد ببیند، حضرت اینها را همه را بست و یک پرده روی فیلم انداخت و این را در ذخیره گذاشت که هیچ کس نبیند، گفت حالا به اینها آب بدهید. وقتی آب به ایشان دادید بعد نشاتان می دم، فعلاً مغزها را لاک [و مهر] کنید، چیزی نباید بفهمید و الا چه کسی می تواند تحمل کند؟! اگر شما بودید تحمل می کردید؟! شما بودید می رفتید

جلوگیری می‌کردید. می‌گفتید یعنی چه؟ کار حساب دارد کتاب دارد، فردا دارند این بساط را درمی‌آورند شما دارید آب می‌دهید؟ یعنی چه؟ ولی آن موقع نه! حضرت می‌گویند آهان فرق بین تو و من یک‌جا باید باشد یا نباشد؟! آقا آخر ما امام هستیم مثلاً، امام باید یک حساب و کتابی داشته باشد، ما هم که گوش نمی‌دهیم! حضرت لاک [و مهر] می‌کند، چه وقت آن را لاک [و مهر] می‌کند؟ وقتی که خودمان یکی یکی تیرها می‌آیند! خب آن موقع می‌فهمند و می‌گویند: آهان که اینها آن جریانی که آن موقع اتفاق افتاد برای الآن است!.

آن وقت شما ببینید امام چه سعه صدری دارد؟! چه وضعی دارد؟! چه اوضاعی دارد؟! تمام این قضایا را می‌داند. ولی حضرت می‌فرماید: تمام این اوضاع به یک نامردی نمی‌ارزد! نامردی صحیح‌ها! یعنی با دو دو تا چهارتای ما، این قضیه درست است. ولی نمی‌ارزد! البته خب در این وسط درجات و مسائل و اینها جایگاه خودش را دارد ولی بالأخره مسائل ظاهری ارزش ندارد. این را امام می‌گویند! امام یعنی این، امام یعنی کسی که بیاید حقیقت توحید را با زبانش و کردارش نشان بدهد. آن اراده پروردگار را بر این جریان روز عاشورا بیاید با زبانش و با مبانی‌اش و با کیفیت عمل خودش را نشان بدهد و ظاهر کند از یک طرف، و از آن طرف هم به من و شما یاد بدهد. خب بفرمایید این طرف قضیه هست، نه اینکه این طرف قضیه باطل است، آن طرف قضیه حق است، درست است، صحیح است، ولی بالاتر را شما فکر کنید. به قول مرحوم آقا «همیشه نظرتان به آن بالاتر باشد.» همیشه نظر به بالاتر معنایش این است که به آن مرتبه بالاتر همیشه توجه کنید. اینجا است که خب دیگر انسان باید بیاید و ذرّبین بگذارد!

البته من توضیح بیشتر این مسائل را قصد دارم در جلد سوم اسرار ملکوت إن شاء الله ادامه بدهیم و بیاورم، که این تّمّه جلد دو خواهد بود. البته وقتی رسیدم به این مسائل توضیح بیشتری می‌دهم و به مطالب دیگری هم اشاره می‌کنم. در این قضیه مثال‌های دیگری قصد دارم بیاورم.

اینجا باید انسان بیاید و بالأخره دست به کار بشویم آماده بشویم، خودمان را مهیا کنیم. اگر آماده شدیم و مهیا شدیم و دست به کار شدیم می‌بینیم عجب! دیدگاه‌ها عوض شد، دارد عوض می‌شود، [فکر ما] دارد در درون عوض می‌شود. بعد از چند ماه می‌بینیم راجع به این قضیه من شش ماه پیش این طور فکر می‌کردم ولی الآن دیگر نمی‌توانم این طور فکر کنم، این طور عوض شدم! در این عوض شدن این نگاه هم عوض می‌شود. در عوض شدن این، کارها هم عوض می‌شود، تصرفات هم عوض می‌شود! همان طور یکی پس از دیگری این حالت اقتراب به آن افق و نزدیک شدن به آن افق برای انسان حاصل می‌شود. درعین حال ما اینها را می‌دیدیم، اینها را تجربه داشتیم. در طول زندگی با بزرگان اینها برای ما تجربه شده، می‌دیدیم. خیلی از اینها آن موقع برای ما جای سؤال بود! ولی الآن دیگر پاسخ آن روشن شده است.

ریشه خطای روشنفکران در شناخت مقام امام

امثال این آقایان سر و این طیف اینها از حقیقت اصلاً هیچ سر در نیاوردند، گیج شدند و یک مقداری هم اصلاً گیج هستند و نمی دانند که اصلاً حقیقت امامت و ولایت چیست؟ تفکر و مطالعه و غور در مسائل مختلف آنها را به حال گیجی درآورده است. از یک طرف می بینند امام آن کار را انجام می دهد، از یک طرف می بینند اگر امام این است، پس چرا این کار را دارد انجام می دهد؟ نتوانستند بین اینها جمع کنند، لذا به هم ریختند! اصلاً کل سیستم تفکرات ایشان به هم ریخته، آن وقت آن به هم ریختگی را به خلق الله و سایر افراد القاء می کنند.

سعی من در این کتاب این بود که بین این را جمع کنم و این منافات را بردارم و این تضاد را بردارم و آن دیدگاه واقعی را به جهتی که به نظر می رسد و شنیدیم و دیدیم مطرح کنم. لذا می توانم بگویم درعین حال با حجمی که کتاب پیدا کرده باز بسیار مجمل است! یعنی باید دو سه برابر این بشود! خودم جداً موقعی که می نوشتم این را احساس می کردم که مجمل است ولی چاره نداشتم، باید تمامش می کردم. این را نمی توانستم کش بدهم. چون اگر شخصی از اول یک کتاب قطوری را ببیند از اول آن را کنار می گذارد، ولی می دیدیم باز خیلی جا برای بسط دارد!

اتفاقاً چند نفر از رفقا پیشنهاد کردند که در چاپ بعدی با یک تعلیقاتی همراه باشد و احتمالاً هم هست. به نظر می رسد دو جلد بشود به همین کیفیت. حالا اگر فرصتی اگر پیدا شد خیلی جا برای بسط مطلب دارد.

آیا قرآن یک کلام بشری است؟

سؤال: آن سؤالی که فرمودید: حضرت علامه طباطبائی پرسیدند و ایشان جواب دادند توضیح بفرمایید.

استاد: بله آن سؤال اول مسئله به جای دیگر کشیده شد. سؤال آقای دکتر راجع به قرآن این بود که چطور مثلاً امثال حامد ابونصر هم چنین تفکراتی دارند که قرآن یک کلام بشری است مثل سایر کلامها؛ که صحبت هایی که انسان می کند نتیجه یک مشت ارتکازات ذهنی است که این ارتکازات به واسطه شرایط متعدد از شرایط زندگی، شرایط اجتماعی، شرایط رفاقت با افراد، شرایط اشتغال و شرایط جامعه از مجموع این شرایط و همین طور مطالعاتی که خود شخص دارد، نتیجه اش، آن کلامی است که از ذهن او خارج می شود!

الآن که من دارم این قسم امام را توصیف می کنم این نتیجه شرایطی است که تا به حال بر من حاکم بوده، زندگی که با مرحوم آقا داشتم، با اولیاء خدا داشتم، با بزرگان داشتم، صحبت هایی که با آنها کردم، محیطی که در آن محیط رشد کردم، ارتباطی که با افراد مختلف داشتم از فرق مختلف و گوناگون و سلیقه ها، چون من با خیلی ها بودم. من این طور نبودم که فقط به آقا نگاه کنم. با فرقه ها بودم، با افراد بودم، با اشخاص، با مدعیان، با

کسانی که حتی قدرت بر مسائل غیر عادی داشتند، با اینها بودم. در مجالس ایشان شرکت می کردم. متهمی دیدم تمام اینها برای من اتلاف وقت است و کنار گذاشتم. تمام اینها همه برای من اتلاف وقت بود.

در یک مجلسی بودیم که بعضی از افراد آن مجلس با آصف برخیا آنها تماس داشتند! یک بنده خدایی سرطان کلیه گرفته بود و خلاصه گفته بودند که باید عمل بشود و الاً دو تا کلیه او از کار می افتد. آنها می گفتند سرطان بود، یا اینکه اصلاً کلیه او از کار افتاده بود و دیالیز می شد، مثل اینکه دیالیزی بود. می گفتند اصلاً فایده ندارد، عروقتش بسته است و نمی شود که دیالیز شود! خیلی مادرش مضطرب بود! یکی از افرادی که در آنجا بود که یک پیرمردی بود، گفت که هم چنین موردی هست. آنها درخواست کردند خیلی با التماس و ایشان هم در یک شهرستانی بود تماس گرفت و جناب آصف - که آنها می گفتند ما که چیزی نمی دیدیم، ما که همین طور نخود وسط آش آنها بودیم که تولید مزاحمت برای بقیه می کردیم - این گفت که دو تا گیاه را که اسامی عجیب هم داشت، ولی بود و به ما نشان دادند، عطاری داشت. گفت این دو تا را یک لیوان صبح یک لیوان موقع غروب دم کند. آقا این بعد از یک هفته بلند شد، راه افتاد، رفت و الآن هم ماشاءالله از من و شما سرحال تر است! می گفتند می میرد، چند روز دیگر می میرد! همه سیستم او از کار افتاده است. در این مجالس ما بود.

در یک قضیه دیگر یکی از اینها بود که با بعضی از این اطباء قدیم یونانی با جالینوس ارتباط داشت - آنها هم همین طور ظاهراً اینها به آن طرف می روند به طبشان اضافه می شود، تازه یک مقداری به خواص چیزها پی می برند! - آن هم نظیر همین قضیه، طفل شیرخواری داشت و این داشت دیگر از بین می رفت و مادرش مریض شده بود! او هم یک دستوری داده بود که فلان دارو را بخورد، می تواند شیر بدهد. خیلی عفونت کرده بود و خیلی خطری بود، تقریباً شبیه کانسر بود و همه اینها را دیدیم.

آن وقت با افرادی که مدعی ارتباط با امام زمان بودند، با اینها بودیم. خلاصه آدم بی اطلاع از این مسائل نیستیم، تمام اینها را دیدیم. آخرش دیدیم حق همین است که اینجا است. اینها

یک وقت هم شوخی کردیم، یک جا بودیم بعضی از اینها طی الارض و حتی طی السماء هم داشتند! گفتم که اتفاقاً من هم طی السماء دارم! آنها تعجب کردند که من با این سن چه می گویم! اینها خیلی متحیر شدند که من چه می گویم! مثلاً می گفتند که فاصله بین طهران مشهد را رفتی؟ گفتم بله من انجام دادم! گفتند چقدر طول کشید؟ گفتم یک ساعت و ده دقیقه! نفهمیدند چه می گویم! گفتم خب طیاره یک ساعت و ده دقیقه است! آنها را دست انداختیم و همه ناراحت شدند.

از آن طرف گفتم جمعش کنید، یک دقیقه و اینها که فایده ندارد، آدم تماشا نمی کند. من یک ساعت قشنگ بهتر همه چیز را بهتر بالای ابرها از آن بالا تماشا می کنم! خلاصه اینها همه مسائل دست و پا گیری است که مانع از انکشاف باطن است، انکشاف حقیقت است، اینها آدم را متوقف می کند.

بله مرحوم آقا اصلاً آدم را در این سلک نمی آوردند، اصلاً نمی گذاشتند در این وادی وارد شویم.

تأثر قلبی پیامبر از استماع قرآن

توضیح علامه طباطبائی

به علامه طباطبائی ایشان عرض کردند که خب شکی نداریم که قرآن از دریچه سینه پیغمبر آمده و روی تک تک این حروف پیغمبر اشراق دارد و نظر دارد و واو یا فاء را می تواند تشخیص بدهد که واو باید اینجا باشد یا فاء در اینجا باشد، این چه سرّی است که وقتی که حضرت به ابن مسعود می فرمودند: «ابن مسعود قرآن بخوان» - ابن مسعود قرآن را خیلی حزین می خواند، صدای ابن مسعود صدای حزینی بود. در روایت هم داریم «**إقرا القرآن بصوتٍ حزین**»^۱ در روایت داریم که با صدای حزین قرآن خوانده شود - و ابن مسعود وقتی که می خواند، پیغمبر گریه می کردند؟ ایشان فرمودند: «این گریه چه معنایی می تواند داشته باشد؟» آخر کسی که خودش بر این مسائل اشراق دارد، بر این مطالب اشراق دارد و این مطالب را بعینه خودش مشاهده می کند و می داند که در پس این آیات چه معانی نهفته است، خب اطلاع دارد، من که اطلاع دارم چطور می توانم متأثر بشوم از همان چیزی که خودم دیدم، از همان واقعه ای که خودم دیدم، از همان مسئله که خودم مشاهده کردم؟! علامه طباطبائی، ایشان این طور من به دست آوردم که ظاهراً به این نکته توجه نداشتند و آن موقع یک دفعه متفطن شدند، و پاسخ ایشان این بود که خب اتفاق می افتد برای انسان که گاهی اوقات از تجدید یک خاطره ای خوشحال می شود. فرض کنید یک خاطره می آید در ذهنش، خاطره مسرت بخش یا خاطره حزن آور و متألم که باعث ناراحتی می شود، گاهی اوقات برای انسان پیش می آید که تجدید خاطره باعث می شود که انسان خوشحال بشود، بعد گاهی وقت ها دیدید که انسان می خندد؟ خنده اش می گیرد! یک قضیه مثلاً دو روز پیش اتفاق افتاده یک دفعه شروع می کند به خندیدن. مردم می گویند چرا می خندی؟ می گوید یک مسئله ای به نظرم آمد یا فرض کنید که یک دفعه انسان رنگش برافروخته می شود و از یک مطلبی که بین خودش و بین یکی دیگر در گذشته اتفاق افتاده، ناراحت می شود و امثال ذلک.

ایشان می فرمودند:

وقتی که ابن مسعود این قرآن را می خواند، پیغمبر صلی الله علیه و آله به این معانی و حقایق که پشت این است یکی یکی می رسید و آنها را در ذهن می آورد و تبعا حالت گریه برای او حاصل می شد و خود را تحت تأثیر آن حقایق احساس می کرد.

^۱ محجة البیضاء ج ۲، ص ۲۲۶: قال صلی الله علیه و آله و سلم: «إِنَّ الْقُرْآنَ نَزَلَ بِحُزْنٍ فَإِذَا قُرِئْتُمُوهُ فَتَحَازِنُوا».؛ کافی (ط - الإسلامية)، ج ۲، ص ۶۱۴: عن أبي عبد الله قال: «عَلَيَّ بَنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَمَّنْ ذَكَرَهُ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «إِنَّ الْقُرْآنَ نَزَلَ بِالْحُزْنِ فَأَقْرَءُوهُ بِالْحُزْنِ»

این را مرحوم علامه فرمودند.

توضیح استاد طهرانی و تأیید علامه

مرحوم آقا هم هیچی نفرمودند. وقتی که بیرون آمدیم من از آقا سؤال کردم که آقاجان این چیزی که علامه فرمودند، همین طور است یا دقیق تر ما نسبت به این می توانیم نگاه کنیم؟ گفتند چی مثلاً چه به نظر می آید؟ گفتم که پیغمبر به یک حقایق جدیدی می رسید با آن خواندن، چون قرآن یک کتاب تکوین بود و تکوین انتها ندارد! وقتی پیغمبر این معانی را می خواند، مرتب خودش با یک پدیده های جدید روبه رو می شد و هر آنکه خوانده بشود باز جدید است و فردا جدید است، پس فردا جدید است و تا خدا خدایی می کند باز جدید است. و این را گفتم به آقا و ایشان فرمودند بله همین طور است.

این طور به نظر می رسد که رسول خدا، چون داریم که اللّهُمَّ یا ربّ زدنی فیک تحیراً پیغمبر می فرماید که خدایا هر آن تحیر مرا به خودت بیشتر کن، خب تحیر در چه پیدا می شود؟ تحیر از افزودگی علم پیدا می شود و معرفت، وقتی که من فرض کنید که بدانم که این چیست، متحیر نیستم، می دانم چیست. ولی وقتی که این را باز کردم و دیدم عجب یک حیوانی زیر این است، یک دفعه برای من تحیر پیدا می شود! و سیر در اسماء و صفات پروردگار برای رسول خدا انتها ندارد. همان طور که ذات خدا بی انتها است، سیر در اسماء و صفاتش هم بی انتها است! پس هر روز دریچه ای برای پیغمبر باز می شود که باز نبوده است و تا خدا خدایی می کند باز می شود و بلکه باز نبوده چون او انتها ندارد.

شما الآن فرض کنید که یک گلوله را که رها کنید و انرژی محرک این گلوله را هم همراهش قرار بدهید خب این کجا می ایستد؟ شما می توانید نقطه ای تصوّر کنید که بعد از یک میلیارد سال بایستد، نه! چون انرژی پشتش است. هر جا انرژی آن تمام شود همان جا می افتد زمین یا که به واسطه تبدل ماده به آن انرژی، ماده آن تمام می شود. ولی یک وقتی نه، آن انرژی او را ساپورت کند همین طور می رود و کی می خواهد بایستد، هر جا می رود برای خودش مکان ایجاد می کند. اینکه من می گویم مکان اعتباری است، برای اینجا است. هر جا می رود برای خودش جا درست می کند.

اعجاز قرآن در در بی انتهای آن

سیر در اسماء و صفات پروردگار هم همین طور است. تا الآن پیغمبر چه مسائلی برای او منکشف شده از این به بعد مدام دارد اضافه می شود. او به قدر خودش، ما به قدر خودمان، او به اندازه سعه وجودی خودش! و اصلاً در تصوّر ما نمی آید. این معنای ربّ زدنی فیک تحیراً است که دائماً بر معرفت من اضافه کن، به آن واسطه معرفت تحیر بیشتر می شود، فردا باز بیشتر می شود، پس فردا، روز قیامت و همین طور جلو می ورد و تا خدا خدایی می کند همین طور بر سعه وجودی اضافه می شود، بدون اینکه ذره ای به انتها برسد، یک میلیمتر هم

به آن انتها نمی‌رسد، چون وقتی که یک هدفی غیر منتهی فرض شد، شما هر مقدار به او برسید باز سر جای خودتان ایستادید! چون صحبت سر این است که او انتها ندارد. شما باز در نقطه خودتان هستید، اضافه شده ولی به او نزدیک نشدید. چون او نزدیک نیست که شما می‌خواهید بگویید یک میلیمتر نزدیک شدم، فردا دو میلیمتر و یک سانت نه باز در جای خودتان ایستادید! چرا، چون تارگت شما بی‌انتها است. اصلاً هیچی [غایتی] ندارد هیچ برای شما نمی‌تواند مشخص باشد. که مشخص کننده هدف شما باشد!

ایشان فرمودند که بله مسئله این طور است و این اعجاز قرآن است. و بعد هم این را فرمودند: اینهایی که امثال آقای سروش نمی‌فهمند این است. ایشان فرمودند: «اعجاز قرآن این است که هم برای ما بی‌انتها است و هم برای پیغمبر بی‌انتها است.» این اعجاز قرآن است و حالا رسیدن به اینها [مهم است].! آن وقت شما ببینید یک آدم بگوید پیغمبر در خیمه بوده، اصلاً شما نمی‌دانید بگریید یا بخندید! پیغمبر در خیمه بوده، بهشت را هم خیمه تصور می‌کند! اگر لابد تو ساختمان دوقلوی نیویورک بوده، آن قصرهای بهشت را هم مثل دوقلوها تصور می‌کردند!

چقدر آن وقت دیگر برای انسان این حرف‌ها کودکانه جلوه می‌کند! چقدر بچگانه جلوه می‌کند! این قرآنی که اصلاً هر آیه آن هزار رمز در آن است، هزار رمز! آنجا که بنده با چشم خودم این مقدار را دیدم، اصلاً همین چیزهای ظاهر را دیدم.

حکایتی از مرحوم استاد غروی درباره قرآن

شما ببینید آقای دکتر دوائی در قرآن پیدا می‌کنید؟ بنده یک‌جا بودم نزد یک بنده خدایی، فوت کرده خدا رحمت کند، استادمان مرحوم آقای غروی. ایشان تا حدودی در این مسائل بوده و پدرش بیشتر بوده. البته پدرش طی الارض هم داشته ولی ایشان خودش نداشت، ولی پدرش داشته، بلکه ایشان یک نوع دیگری داشت و این را به من گفته بود. ولی آن طی الارض را در مراتب بالا هم حتی پدرش داشته و من هم دو بار پدر ایشان را دیده بودم؛ یک دفعه رفته بودم خدمت ایشان، یک بنده خدایی از خود قم می‌آید و ایشان کبدش از کار افتاده بود، آن موقع هم مثل اینکه پیوند کبد بوده یا نبوده علی‌کل حال کاری نمی‌شد کرد، دکترها جوابش کرده بودند. آمریکا هم رفته بود و برگشته بود. پدرش همان جایی که نشسته بودیم آمد و خیلی گریه می‌کرد. پسرش را هم نیاورده بود، پسرش جوان نوزده سال‌های بود. هجده، نوزده ساله بود و خیلی زیبا هم بود عکسش را هم آورده بود! و پسر در خانه افتاده بود و می‌گفت می‌میرد و گفت آمریکا رفتیم و آمدیم و هیچ نتیجه‌ای نداد! و خیلی عجز و لابه می‌کرد و سید هم بود. ایشان گفتند چون سید است برایت این کار را می‌کنم ولی من تعهد کردم که دیگر نکنم! مرحوم پدر آقا میرزا هدایت‌الله غروی... چهار تا برادر بودند، هدایت الله ظاهراً بود. استاد ما می‌گفت شیخ بهائی ثانی است، ایشان شیخ بهائی ثانی است. قرآن را آوردند باز کردند، یک آیه این طرف کرد

یک آیه آن طرف کرد. گفت: «می روی فلان چیز را و فلان چیز را می گیری، این کار را می کنی!» دو تا دارو گفته بود و یک دوا در این داروخانه قرص های شیمیایی بود که خودش هم نمی دانست، فقط گفت یک هم چنین چیزی داریم؟ نمی دانست [اهل اطلاع پزشکی] نبود پیرمرد! و یکی از آنها گیاهی بود. گفت می روی تا یک ماه این قرص را به او می دهی، این دارو را هم می جوشانی می آوری به او می دهی تا یک ماه. دیگر ما نفهمیدیم! بعد از یک ماه از آقای غروی شنیدم گفت پسرش خوب خوب شده است!

حالا شما این آیه قرآن که فلان دوا شیمیایی در آن است را به ما نشان بده از اول سوره حمد تا آخر سوره ناس، آن علفی که به درد کبد می خورد و سرطان کبد را معالجه می کند، نه کلیه! آنچه دارویی است؟ آن وقت آقا می گوید پیغمبر...! اینها این یک مسئله عادی است، ظاهری و علوم ظاهری و استفاده های ظاهری از این مسئله است که این را نشان می دهد.

بعد وقتی که این قضیه اتفاق افتاد، خود استاد ما می گفت که:

پارسال تابستان تبریز منزل حاجی آقا (پدر استاد) بودم. جوانی آمد که می خواست ازدواج کند و خلاصه یک تعلق خاطری به دختری پیدا کرده بود. گفت که می خواهم ازدواج کنم، این خلاصه داستان است. ایشان با قرآن استخاره کردند. به این می خندد. گفتم چرا می خندی؟ ایشان به جوان گفت بیا بیا جلو، یواش در گوشش چیزی گفت که من نفهم ولی من می شنیدم! گفت خبر داری این مورد تو چه نقصی دارد؟ یک دفعه این جوان رنگش پرید. معلوم شد که خلاصه یک نقصی دارد، یکی دارد! گفت: بله من اطلاع دارم. ایشان گفت: اگر از این مسئله صرف نظر کنی برای تو زن خوبی خواهد بود.

حالا این را کجای قرآن نوشته کدام آیه نوشته؟! تو که می گویی پیغمبر زیر خیمه بوده و افکارش متأثر از این خیمه بودند تو بگو، توجیه کنیم. آخر اینها همین طوری صحبت کردن که نمی شود! بعد که این جوان رفت دیدم این پدرم دارد می خندد! گفتم: چرا می خندی حاج آقا؟ گفت برو این جوان را نصیحت کن! این دو سال است خودش را تنظیف نکرده! می گفت من رفتم دیدم رسیده به سر خیابان. گفتم بایست کارت دارم! آقا جان آدم خوب است خودش را همیشه تنظیف کند، تو دو سال است خودت را تنظیف نکردی. گفت: ای داد بیداد این هم دومیش، خدا حافظ می روم همین الان می روم.

می گفت این از کجای این آیه درمی آید؟ این را هم از آیه درآورد نه چیز دیگر، از همان آیه با رعایت بعضی از اسلوب روی آیه که علم الاوافق به آن می گویند که آن انطباق وفق بر آیه و حسابی که درمی آید؛ یکی راجع به زنش آن نتیجه می دهد، یکی هم راجع به خودش! این مسئله را شما بروید ببینید از کجا درآمده جناب آقای سروش؟! شما که می گوید اینها کلام بشری است از کجا درآمده؟ [فقط تو اینها را می دانی] اینها چیزهای بدیهی است که اصلاً، تعجب می کنم چطور اینها باید ایشان بی اطلاع از این مسائل باشد، چطور یک هم چنین حرف هایی زده می شود؟

سؤال: ایشان شاگرد علامه طباطبائی بودند؟

استاد: بله بله! حالا اینکه امیرالمؤمنین می گوید قرآن هفتاد بطن دارد بماند. ما با آنها کاری نداریم، این یک چیز ظاهر مربوط به امثال ما است!

کیفیت تفسیر قرآن توسط مرحوم ملافتحعلی سلطان آبادی

قضیه‌ای را مرحوم آقای حکیم در مورد تفسیر مرحوم ملافتحعلی سلطان آبادی چنین نقل می کند. آقای حکیم از مراجع تقلید بود. یک ماه رمضان تمام در نجف ایشان تفسیر گفت. البته ایشان فردی نبود که در حوزه مطرح باشد، مرد بزرگی بود و کنار بود. یک عده خاصی هم با او حشر و نشر داشتند. مرحوم آقا میرزا حسین نائینی و آقای حکیم و امثال ذلک اینها می رفتند در پای تفسیر ایشان، نائینی که ما الآن کتابهایشان را در مباحثاتمان می خوانیم و روی آن به اصطلاح نظر می دهیم. می رفتند پای درس ایشان. آنها می گویند:

مرحوم آخوند ملافتحعلی سلطان آبادی شب اول یک آیه را معنا کرد. آن آیه هم از ذهن من رفته ولی هست نوشته شده چه آیه‌ای، تقریباً یک خط و نیم است. می گفتند یک ساعت راجع به این آیه ایشان تفسیر کرد، یک ساعت که ما تا حالا نشنیده بودیم، که این آیه یک هم چنین تفسیری هم دارد نشنیده بودیم. اصلاً خیلی برای ما عجیب بود! فردا شب رفتیم، همان آیه را ایشان یک ساعت یک تفسیر دیگری کرد که هیچ ارتباطی بین امشب و بین دیشب نبود! شب سوم رفتیم، شب چهارم رفتیم، آقا اینها شوخی نیست! سی شب این فرد یک آیه را سی ساعت صحبت کرد که هر شب ارتباطی با شب قبل نداشت، عقل از کله ما پریده بود این چه وضعی است، این چه اوضاعی است؟! این همین قرآنی است که ما داشتیم تا به حال می خواندیم. تا حالا خبر نداشتیم! بعد از سی شب ایشان فرمود:

خداوند به من سی بطن قرآن را داده است. این قرآن هفتاد بطن است چهل تای دیگر آن طلب شما! من نمی دانم چهل تای دیگر را من نمی دانم سی تا را ما برای شما گفتیم.
حالا دیگر هر چه بوده با اینکه آخوند ملافتحعلی سلطان آبادی عارف نبود، مرد بزرگی بود ولی عارف نبود.

ولی شما ببینید اگر یک کسی عارف مثل مرحوم آقا باشد، مرحوم آقای حداد، آقای قاضی باشد این چه خواهد کرد و چه می شود! آن وقت این قرآنی است که کلام بشر است؟! این با روزنامه یکی است؟! با کلیله و دمنه یکی است؟! خیلی باعث تأسف است که این طور انسان به اینجا برسد، آن هم یک بچه مسلمان که در این قضایا و مسائل بوده است!

می گویند جلوی خود من این مسائل اتفاق می افتاد آن را با واسطه نقل کردم از طریق استاد، ولی بقیه موارد که جلوی من اتفاق می افتاد و خودم می دیدم. و چیزهای ظاهر، ظاهر این تازه اینها مواردی است که برای این گونه افراد روشن می شود.

بالا تر از اینها روشن نمی شود، چیزهای عادی چیزهای پیش افتاده است دیگر، تازه اینها مسائل پیش پا

افتاده است. بله وقتی آیه می‌فرماید ﴿وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَىٰ نَهْ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾^۱ هر چیزی را ما در این کتاب جمع کردیم آن وقت آقایان فقها می‌گویند مقصود احکام است، احکام. برو آقا جان رساله‌ات را بنویس! این طور بله خود ایشان اواخر عمر به من می‌گفت که من از صرف وقت در این مسائل پشیمان هستم و خیلی از عمرش را صرف این مسائل کرد و خیلی چیزها هم داشت، خیلی چیزها داشت. من گاهی به او کنایه می‌زدم آقا چقدر از این مسائل عجیب است! و عجیب اینجا است، عجیب اینجا است که من به ایشان گفتم که یک بیماری برای او پیش آمده بود، بیماری خونی، و این تحت نظر دکتر بود و اتفاقاً دکتر هم خیلی حال ایشان را (stable) استیبل کرده بود یعنی حال خوبی داشتند و.. من بارها سؤال می‌کردم می‌گفتند مشکلی ندارد، ایشان همین روش را دنبال کند. یک دفعه ایشان سراغ تجربیات خودش رفت! دو سه مرتبه من به ایشان گفتم نکنید این کار را، الآن تقدیر شما بر این است که از همین راه، از همین معالجه نزد پزشکان، از این راه درمان شوید. ایشان با اینکه خیلی نسبت به من نظر لطف داشت ولی...! یعنی حتی پسر ایشان آقای دکتر محمدامین آمد یک وقت و خیلی به من التماس کرد که شما پدر من را منصرف کن و نگذار این مسائل را دنبال کند. او هم احساس خطر کرده بود! و من در آن آخرین ملاقاتی که با ایشان داشتم شدیداً ایشان را برحذر داشتم، ولی ظاهراً مثل اینکه تقدیر خدا این بوده که ایشان با همان روشی که تشخیص می‌دهند عمل کنند و آن سیستم دفاعی دیگر از کار افتاد! دیگر افتاد و دیدم نه بر نمی‌گردد.

ما در آن سفری که یک سال پیش تبریز رفتیم، ایشان سرما خورده بود و خیلی بیحال افتاده بود و ما رفتیم برای دیدن ایشان. می‌گفت من خوب می‌شوم، دو یا سه روز دیگر خوب می‌شوم و شما باید بمانی یک هفته برویم کجا و کجا و فلان و این حرفها ولی از حالش پیدا بود که نه دیگر مثل اینکه...! ما می‌خندیدیم! شب که آمدیم خدا حافظی کنیم چون ما را شب برای شام نگه داشتند، منتهی رفتیم اطاق دیگر که ایشان راحت باشد. مریض بود در اطاق دیگر بودیم با چند تا از رفقا بودیم. موقعی که برگشتیم خدا حافظی کنیم از ایشان، دو شب تبریز بودیم، فردا می‌خواستیم بیاییم ایشان یک نگاهی به من کرد و گفت آقای آقا سید محسن، ما رفتیم! مثل اینکه از آن موقع تا آن موقع یک چیزهای برای او روشن شده بود، عصر یک چیزی می‌گفت، گفت دیگر ما تمام هستیم! و پسرش می‌گفت شب که شما رفتید صبح ما ایشان را بردیم بیمارستان و دیگر از بیمارستان درنیامد.

و اینها هم پیش می‌آید! یک‌هم‌چنین چیزهایی هم خلاصه هست، آنجا را که ما نمی‌توانیم دستکاری کنیم. هر چه زور بزنیم آنجا را نمی‌توانیم! بله، خیال می‌کنیم چه بسا ایشان اگر به همان روش بود سال‌های سال

^۱ سوره یس (۳۶) آیه ۱۲.

هم بود، زنده بود. تقدیر این است چون قضاء آید طیب ابله شود.

خب ایشان خودشان معترف هستند. و قضیه همین است، به طیب کار ندارد ما هم همین هستیم. وقتی چیزی می پرسند نمی فهمیم این از اینجا قفل شده باید صبر کنیم شاید بعداً باز شود. همه همین هستیم. حرف حساب را مولاناها زدند آنها زدند خوش به حال ایشان آنها فهمیدند چه خبر است. خب الحمدلله

آیا نگرش انسان تقدیر را عوض می کند؟

سؤال: بحث هایی که پیش می آید، انسان اگر از ناحیه توحید ببیند این هم مثل عادی بخواهد ببیند آیا در مشیت الهی هم تغییر ایجاد می کند. نگرش انسان تقدیر را عوض می کند؟

استاد: ببینید تقدیر و نگرش انسان هر دو یکی است. اگر انسان نگرش او عوض شود معلوم است که تقدیر این بوده که عوض شود نه اینکه دو چیز جدا است. اگر عوض نشود خب معلوم است تقدیر این بوده که عوض نشود و به آن کیفیت بماند. همین که انسان نگرشش عوض می شود، براساس این نگرش تقدیر خودش تنفیذ می شود و بعد مشخص می شود که از اول این بوده. خدا چیزی را اضافه نمی کند. همه این موارد بله! مشخص و معین است.

خب بس است یا باز هم بگوییم خسته شدیم دیگر حالا شما ادامه بدهید شما اگر رفقا سؤالاتی دارند سؤال: آقای غروی دیدگاهش این بود که خودشان دخل و تصرف می کنند [و اگر این کارها را نمی کرد تقدیرشان عوض می شود]؟

استاد: بله بله قطعاً این طور بود نه اینکه شاید، قطعاً. ایشان دست به خیلی کارها زد. دنبال آب کردن طلا رفت و یک چیزهایی که من می خندیدم! یک مدتی یکی از اقوام ما که در این مسائل سر رشته دارند با هم مربوط شدند و با هم رفیق و اصرار که باید بیای این کار را بکنی! و به من می گفت به من اجازه ندادند این کارها را ولی ایشان خیلی اصرار می کنند، گفتم تقصیر خودت است. گفتم «هر کسی شیرینی فروشد، مشتری بر وی بجوشد» می خواستی مطرح نکنی، تو آمدی متاعت را مطرح کردی گیر افتادی، نکن و خیلی ایشان خلاف توقع شد. یعنی خلاصه روی هم رفته تکرر خاطری پیدا شد. خود طلا آب کردن و این حرفها در این بیماریها نقش دارد، ولی آیا این به صلاحش هست یا نیست یا در تقدیر او بوده یا نبوده؟ الآن که ما مکلف بر این گونه مسائل نیستیم، مکلف بر همین ظاهر هستیم، داروها همین گیاهها مسائلی که مطرح می شود. گاهی اوقات آن وقت می خواهیم بیایم دور بزنیم! خب خبر از آن پشت پرده نداریم که آن پشت پرده با این فرمول، این می آید کار می کند، اگر فرمول عوض شد پشت پرده عوض می شود، یک مسئله دیگری مطرح می شود و می آید جلوی این را می گیرد و آن می زند کار را خراب می کند! ایشان هم اگر همان روش را ادامه می داد شاید سالهای سال بود و قطعاً هم بود. آمد از پیش خودش یک رژیم گرفت و خودش را شدید لاغر کرد که خود این هم برای او خطر داشت، خیلی خطر داشت. چهار ماه گوشت نمی خورد. گزنه را خیلی زیاد می گرفت دم

می‌کرد! خب گزنه درست است گیاه است، ولی زیادش کلیه را از کار می‌اندازد، ایشان روزی چند لیوان عرق گزنه می‌خورد، کلیه او از کار افتاد! اینها هر کدام روی حساب است. خلاصه از این چیزها کار دستش داد. همان بهترین راه این است که بگویی خدایا هرچه پیش آوردی و مجرای طبیعی هر کسی همین است. بهترین همان راهی است که مرحوم پدرمان داشتند، دکتر می‌گفت: این دوا را بخور. می‌گفت: چشم، دکتر می‌گفت: نخور. می‌گفت: چشم!

ولی گاه‌گاهی یک چیزهایی می‌گفتند، مثلاً آن ناراحتی آنوریسم که پیدا کرده بودند، دکترها متوجه نشده بودند! بعضی‌ها می‌گفتند به خاطر ریه است، بعضی‌ها می‌گفتند به خاطر رفلاکس معده است، از این چیزها هم مطرح بود و اینها. یک روز که اینها با هم شور کردند و رفتند، آهسته مرحوم آقا گفتند که اینها متوجه نشدند، پارگی آئورت است، اینها نفهمیدند! از این چیزها هم گاهی یک داشتند منتهی ما نمی‌گفتیم. می‌گفتند پارگی آئورت است.

سؤال: آقا معذرت می‌خواهم! بعضی‌ها مثلاً می‌گویند یک دکتر قلبی هست طهران، شما که بیماری قلبی دارید بروید طهران. منتهی خیلی دنگ و فنگ دارد. باید بروی وقت بگیری، نوبت بگیری کلی هزینه کنی! یک دکتر قلبی هست سر کوچه خودت از حیث ابزار و اینها یکی هستند، ولی خیلی از آن دکتر تعریف می‌کنند. از حیث توحیدی مثلاً ما همین سر کوچه را برویم یا نه این مرارت را تحمل کنیم برویم سراغ ابزار بهتر؟

استاد: نه! نه! باید ببینید یک وقتی مشخص است که فرض کنید که این بیماری در حدی است که یک دکتر قلب متخصص هم این را می‌تواند دریابد، منتهی خب وسوسه ما را تحریک می‌کند بر اینکه حتماً نزد آن دکتر بالاتر برویم. این قضیه فرق می‌کند. یک وقتی نه فرض کنید که یک مشکل، مشکلی است که الآن مثلاً مسئله به عمل کشیده شده، خب اینجا دیگر مسئله حذاقت و آن تجربه بیشتر می‌تواند مطرح باشد. هر جایی، جای خودش را دارد. در آنجایی که ما فقط به عنوان یک بیماری عادی برای قلب پیش آمده و یک دکتر متخصص هم با کنترل و دارو می‌تواند مداوا کند، دلیلی ندارد انسان بخواهد خودش را به مشقت بیندازد. وقتی کار مشکل‌تر می‌شود سخت‌تر می‌شود و حساس‌تر می‌شود بر همان اساس تکلیف بیشتری می‌آید. یعنی همان‌که الآن عقل شما حکم می‌کند نسبت به حساسیت موضوع، همان تکلیف، تکلیف شما خواهد بود. این منافاتی با مسئله توحید ندارد. در قضیه توحیدی هم بالأخره مراتب این کثرت ملاحظه می‌شود. شما به خاطر همین کسالت قلب آیا نمی‌گویید که دید، دید توحیدی است، به جای فرض کنید که رفتن نزد این، من نزد فلان پیرزن که دوا می‌دهد بروم؟! پیرزن‌ها بودند که یک کیسه داشتند همراهشان، هر کسی هرچه می‌شد یک دوا می‌آوردند و می‌دادند! خب به آن عمل کنم یا بروم سر کوچه ببینم عطاری چه می‌گوید؟! خب این کار را نمی‌کنید، چرا نمی‌کنید؟ چون فکر شما و عقل شما و وجدان شما و فطرت شما براساس همان مشیت توحیدی این اجازه را به شما نمی‌دهد و می‌گوید باید در اینجا باید به خصوص متخصص مراجعه کرد. این ملاک در

تخصّص بالاتر، در شرایط سخت تر هم به درد می خورد. یعنی همین ملاکی که باعث شده شما به جای اینکه نزد مهندس ساختمان و آرشیتکت بروید برای قلبتان بروید نزد دکتر، این ملاک برای یک مرتبه مشکل تر هم همان جا آن ملاک به حال خودش باقی است، تفاوتی ندارد.

تفاوت نگرش توحیدی با نگرش عادی

سؤال: پس می فرمایید عمل کسی که نگرش توحیدی دارد با عمل کسی که نگرش توحیدی ندارد از حیث مراجعه به ابزار فرق چندانی با هم ندارد عمل هر دوی آنها کاملاً عین هم است؟

استاد: بله فرقی ندارد چرا؟ چون براساس فطرت است. اگر شخص براساس فطرت و براساس عقل بخواهد عمل کند، شما می بینید همان حکم که فطرت می کند همان حکم، حکم توحیدی است، عیناً همان است تفاوتی ندارد. منتهی وقتی که انسان نگرش توحیدی داشته باشد این خیلی صحیح تر می شود، شفاف تر می شود و در موارد شبهه هم به درد انسان می خورد. در موارد تردید چون عرفان پیدا می کند نسبت به جریانات مختلف، معرفت پیدا می کند و می داند از راه های مختلفی که در کنار او قرار داده شده کدام راه را انتخاب کند، این فرق بین او است.

سؤال: پس بالاخره عمل فرقی می کند یا نمی کند؟

استاد: چرا در عمل فرق می کند. در بعضی موارد یکی است. در آن مواردی که بین حکم عقل و فطرت با آن معرفت تفاوتی ندارد، یکی مشاهده می شود. ولی در آن مواردی که موارد شبهه است و در آنجا عقل کارآیی ندارد یا فطرت کارآیی ندارد، مواردی که موارد مبهم است و او نمی تواند، در آنجا آن شخصی که دیدگاه دارد با اشراف بر واقع، کار خودش را قرار می دهد؛ با همان اشرافی که نسبت به مسائل خارجی و مسائل واقعی دارد. یعنی خدا برای او این راه را قرار داده نه اینکه بخواهد خلاف کند، خدا برای او چشمش را باز کرده و آن اشرافی که نسبت به واقع دارد، آن اشراف باعث می شود که راه بهتر را از نظر ظاهر انتخاب کند.

حالا یک مثل می زنم فرض کنید انسان مثلاً برای یک قضیه ای باید رأی بدهد. چند تا مشخص هستند، خب حکمی که انسان می کند براساس فکرش براساس مسائل عادی و ظاهری است، خصوصیات اخلاقی هر شخص مشخص است، میزان اطلاع و معلومات هر کدام مشخص است و میزان کارآیی و کاردانی هر کدام هم نسبت به اداره کشور مشخص است. بر این اساس اگر یک شخص قصدش واقعاً قصد قربت باشد، بدون حزب گرایی و این گونه مسائل، خب همه اینها دنیا است و اصلاً جای بحث ندارد، اگر بخواهد مشخص کند، خب نگاه می کند به یکی از اینها که به نظرش اصلح می آید و در انتخاب نسبت به او اقدام می کند و انجام می دهد. این دیدگاه، دیدگاه ظاهری است و خب فطرتش هم همین را می گوید. می گوید نگاه کن ببین هر کدام از نظر کاردانی اصلح هستند آن را انتخاب کن. ولی شخص موحد فقط این گونه نیست؛ شخص موحد سیر تا پیاز همه را می داند. تمام افراد را، همه را یک یک می داند این کیست، آن کیست، گرچه این فرد سال های

سال در میان مردم خودش را به گونه دیگری درآورده و خودش را موجّه جلوه داده و من و امثال بنده را با همین اطوار خودش فریفته و گول زده و برای یک‌هم‌چنین روزی زمینه را آماده کرده است. آن موحد دیگر گول نمی‌خورد، صحبت سر این است. وقتی می‌گویند رأی بده می‌گوید به هیچ‌کدام رأی نمی‌دهم، یا به کسی نمی‌گوید! حداقل اگر ظاهراً بتواند بگوید می‌گوید آقا شما کاری نداشته باشید. یا اگر نه فرض کنید که مُجاز نباشد، فقط خودش رأی نمی‌دهد. اینجا دیگر نمی‌توانیم بگوییم که فطرتش می‌گوید به یکی که بهتر است! چون همه یک از یک بهتر هستند!!! وقتی یکی از یکی بهتر شد! آن وقت همین فطرت به او می‌گوید حالا که قضیه برای تو روشن شد، پس نباید رأی بدهی! یعنی ظاهر منطبق می‌شود بر دید باطن و آن دید باطن می‌آید و ظاهر را توجیه می‌کند و فطرت را توجیه می‌کند و به استخدام خودش درمی‌آورد. فطرت به انسان می‌گوید نباید به شخصی رأی بدهی که بعداً در اعمال او شریک باشی. به آدم خلاف نباید رأی بدهی که فردا احساس کنی نسبت به مسائل و تبعات آن مدیون و [مسئول] هستی، این را فطرت می‌گویند! هرچه می‌گردد نقطه ضعفی پیدا نمی‌کند، چون جاهل است! می‌گوید فلان شخص فرد صالحی است. اینکه می‌گوید فرد صالحی است برای این است که دستش کوتاه است. او می‌گوید فرد صالحی است، اما ولیّ خدا چه می‌گوید؟ می‌گوید این از همه بدتر است. عجب! چطور این شخص از همه بدتر است درحالی‌که آدم به این خوبی، ریشش از همه بیشتر، فرض کنید که نمازش از همه طولانی‌تر، قرآنش از همه بهتر! می‌گوید اینها همه ظاهر است که شما می‌بینید!

اینجا است که ما می‌بینیم بزرگان در خیلی از مواقع می‌گویند بنشینید سر جایتان، برای این است که آنها یک چیز دیگری می‌بینند. ولی آن‌طور نیست که هرچه ظاهر باشد یکی است! نه‌خیر پس در این صورت فرق بین امام و غیر امام چه می‌شود؟ اگر قرار باشد که امام همان کاری را بکند که در ظاهر بقیّه انجام می‌دهند، خوب دیگر امام نیست، دیگر به او امام نمی‌گویند؛ امام یعنی کسی که انسان را از آن موارد سردرگمی نجات بدهد، او را می‌گویند امام، از آن موارد جهل بیرون بیاورد، این را امام می‌گویند. این معنا معنای امام است. لذا ولیّ خدا می‌گوید سر جایتان بنشینید و هیچ کاری هم نداشته باشید. بعد معلوم می‌شود عجب!! یک سال می‌گذرد دو سال می‌گذرد، ما خبر نداشتیم ما نمی‌دانستیم و ما این کار را نمی‌کردیم! بعد از سال‌ها یا بعد از هفته‌ها و روزها، بعضی مسائل که همان ساعت بعد روشن می‌شود و نیاز به گذشت ماه‌ها و سال‌ها و اینها نیست. تا از پل عبور می‌کند، همه چیز تغییر پیدا می‌کند!

بعضی موارد سال‌ها طول می‌کشد یا ده‌ها سال طول می‌کشد! بعد از مدّتی یک‌دفعه انسان قضایایی که رو می‌شود، مسائلی که افشا می‌شود، حقایقی که از بعضی زبان‌ها می‌شنود، با خود می‌گوید: عجب! چه کلاهی سر ما رفت و چطور افراد آمدند خودشان را غیر از آنچه که هستند نشان دادند و ما را سپر و وسیله برای

خودشان قرار دادند! حالا ضررها شده، خسارات وارد شده، چه مسائلی پیش آمده! اما ولی خدا از اول می گوید بنشین زیر کرسی از جایت تکان نخور! به ما ایشان می گفت بنشینید زیر کرسی! او دارد می بیند. آن وقت، می گذرد می گذرد، آن وقت می بینیم کم کم، کم کم عجب! چه چیزهایی دارد به گوش می رسد، چه مطالبی به گوش می رسد! جریان این طوری بود؟! عجب! این عجب عجب را او از اول می بیند!

من در بعضی از نوشته ها آورده ام از مسجد می آمدیم آن طرف خیابان، آنجا روزنامه ای بود و عکس این آقای بنی صدر در آن روزنامه بود. آن موقع ما اصلاً بنی صدری نشنیده بودیم. آن موقع حکومت نظامی بود. ایشان با آن عصا اشاره کرد این کیست آقا؟

من نگاه کردم گفتم آقا این آقای بنی صدر از دور و بری های آقای خمینی است و می گویند آنجا خیلی فعال است.

ایشان فرمودند: روزی می رسد که بلایی از طرف این مرد بر سر ایران می آید که دیگر جبران نخواهد شد!^۱

خب ایشان با چه حسابی این حرف را زد چه حسابی؟! که دیگر جبران نخواهد شد! حالا اینجا استاد دیگر به درد می خورد. ولی خدا اینجا به درد می خورد، و الاً اگر او هر کاری بکند که بقیه می کنند، دیگر نه دیری می ماند نه دپاری!

در همین کتاب هایی که اخیراً پخش شده است مطلع انوار مسائلی از مرحوم آقا به چشم می خورد.

اهمیت مبانی اعتقادی در تربیت نسل آینده

سؤال: آقا می بخشید، استادی در ارتباط با مدیریت زمان به شاگردان خود در استفاده از فرصت ها، فرصت هایی که پیش نمی آید چون عمر یک بار است توضیح می داده که در ظرفی چند تا سنگ بزرگ اول می گذارد. داخل آن ظرف به شاگردهایش می گوید پُر شد؟ می گویند بله پُر شد. بعد روی آن شن می ریزد. خب این برای شن جا دارد این را تا لبه می ریزد می گوید پُر شده؟ می گوید نه پُر نشده. بعداً آب می ریزد. بعد این بحث را مطرح می کند که شما برای اینکه اگر اول شن می ریختید به سادگی این سنگ ها را نمی توانستید بگذارید. بحث استفاده از فرصت ها که اول سنگ های بزرگ باید قرار داد و بعد وقت برای شن و برای آب جا هست.

ما الآن برای زندگی خودمان یا برای تربیت بچه ها، آن حالا تمثیل به مثال تشبیه است این سنگ های بزرگ زندگی ما و بچه های ما چیست که بخواهیم کلان ببینیم؟ یعنی ببینیم در رابطه با توحید و در رابطه با آخرت و زندگی بیشتر آخرتی، چون هدف آخرت است، چون اگر بخواهیم کلان ببینیم، این سنگ های بزرگ چیست که یک وقتی دیر می شود یعنی من که آمدم و چندین سال دارم، دیگر الآن این برای من ممکن نیست که سنگ ها را بتوانم در آن شن ها جا بدهم به این سادگی ها جابه جا کنم! یا برای این بچه ها و تربیت بچه های خودمان اصلاً به این دید نباید نگاه کرد!؟

^۱ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۷.

استاد: نه! علی کل حال راه و روش زندگی را باید ببینیم که یعنی منظور همان پایه گذاری فکری نسبت به همه مسائل، مسائل شخصی خود بچه و مسائل جانبی او، آینده او و اشتغالش، ازدواج او است؟! اینها همه مسائل مهمی است که در زندگی بچه می خواهد شکل بگیرد و نیز کیفیت تدبیر او که به چه نحوه این شکل بگیرد که بعداً مشکلات پیدا نشود.

البته خب خیلی از این مسائل و مطالب هم دست پدر و مادر نیست. همان طوری که امیرالمؤمنین می فرمایند: «تمام همت خود را برای این نگذار! آن مقداری که وظیفه تو است انجام بده و چه بسا ممکن است که برخلاف توقع تو، این به راه دیگری برود!»

ما این مسئله را دیگر از امام بالاتر که سراغ نداریم! خب فرزندان امام را در تاریخ دیدیم که همه طور بودند. موسی بن جعفر علیه السلام یک پسرش امام رضا علیه السلام بود. یک پسرش هم کسی بود که آمد در دادگاه مدینه بر علیه برادرش اقامه دعوا کرد!

واقعاً آدم غربت امام رضا علیه السلام را نمی تواند ببیند که چه بوده و چه کردند! و آن وقت حضرت باید بیاید در دادگاه مدینه که عموهایش و برادرهایش آمدند و می گویند:

شما وصیت را بر علیه پدرت جعل کردی! که اگر یکی از عیالات موسی بن جعفر علیه السلام نیامده بود و مداخله نکرده بود، خب او آمد و صحبت کرد. البته حاکم مدینه به آنها گفت شما خجالت نمی کشید به این آدم یک هم چنین مطلبی را نسبت می دهید؟ آخر به این آدم می آید که بیاید وصیت جعل کند، وصیت درست کند؟! و امام رضا علیه السلام بیاید در اینجا نگاه کند ببیند فرزندان پدرش که امام معصوم هستند و عموهای خودش که فرزندان امام معصوم هستند، پسر امام صادق علیه السلام هستند، اینها بیایند در دستگاه ظلم اقامه دعوا کنند!! عجیب است! یعنی آدم در این کار می ماند که واقعاً مظلومیت ائمه ما اینها این بود دیگر! واقعاً حضرت به اینها چه بگوید! آن حاکم اینها را بیرون کرد و گفت خجالت نمی کشید؟! و بعد آن آدم بلند شود بیاید جعل کند؟! که بعد هم عیال موسی بن جعفر که نامادری امام رضا بود آمد و وصیت را آورد و به همه نشان داد، که امضای این هم پای وصیت نامه بود! و فلان و آمد به همه ارائه داد.^۱

آن مسائل مهمی که باید انسان به فرزندان آنها را بیاموزد، همین مسائل اعتقادی است که براساس عرفان و مکتب اولیاء خدا پی ریزی شده است. اینها آن سنگ درشت هایی است که به قول شما پایه است. که این فکری که الان این بچه می خواهد بزرگ شود، دینش چیست؟ از چه کسی باید تقلید کند؟ آیا از هر کسی تقلید کند یا نه مقلد، چه کسی باید باشد؟ زندگی می خواهد تشکیل بدهد، چه معیارهایی را در تشکیل زندگی انتخاب

^۱ عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۳۳؛ باب نسخه وصیه موسی بن جعفر علیه السلام.

کند که بعداً به مشکل برخورد نکند. درسی که می‌خواهد بخواند باید درسی باشد که هم به درد سعادت دنیا بخورد و هم به باید درد سعادت آخرتش بخورد. رفیقی که می‌خواهد انتخاب کند، معیارهای رفاقت را شما باید یاد بدهید که هر کسی نباشد. چون رفیق خیلی تأثیرسازنده یا مخرب‌ی دارد در تربیت دارد. ارتباط او با پدر و مادر؛ یعنی باید پدر و مادر آنچه را که برداشت خودشان از مکتب عرفان است در مسائل مختلف اجتماعی شخصی، دینی، آن را به خانواده بدهند، هر کسی به آن مقداری باید بگیرد. زیاد هم نباید زور بزند، آن مقدار که بدهد خودش می‌گیرد.

دو تا بچه یک‌طور نیستند، یکی کم می‌گیرد یکی زیاد می‌گیرد یکی یک‌طور برخورد می‌کند، آن یکی یک‌طور دیگر، آن دیگر دست شما نیست. شما باید آنچه را که از مسائل و از مطالب و از آن ارتباطاتی که باید آن ارتباطات توضیح داده بشود باید بگویید و کم‌کم خود او شکل پیدا می‌کند، فهم پیدا می‌کند، می‌فهمد که با چه کسی ارتباط داشته باشد یا با چه کسی نداشته باشد. هر کسی بر سر راهش آمد برای او دستان خود را باز نمی‌کند. متوجه این هست که مراقب چه مسائلی باشد و درعین حال باید مراقبت هم داشت تا خودش بعداً برود جاهای دیگر را پر کند.

سؤال: آقا جان پدر و مادر این مطالب را باید در عمل اجرا کنند که این بچه اکتساب کند یا...؟
استاد: هر دو هم باید بگویند. هم باید اجرا کنند هم باید وقت بگذارند، بنشینند صحبت کنند، خصوصیات را بگویند در قالب مثل، در قالب حکایت، در قالب خاطره، آنها می‌گیرند! بچه می‌گیرد و این مسئله را به دست می‌آورد، آن وقت بعداً در بزرگ شدن اینها را یکی یکی می‌آورد مورد استفاده قرار می‌دهد. در عمل هم همین‌طور است، دوگانگی نباید باشد.

توضیحی درباره ﴿قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾ و «رَبِّ زِدْنِي فِیْکَ تَحِیْرًا»

سؤال: من یک سؤال دیگر هم داشتم. این حدیث که فرمودید که پیغمبر فرمودند «رَبِّ زِدْنِي فِیْکَ تَحِیْرًا» و اینکه پیغمبر هم براساس سیر وجودی خودش دائماً در حال شناخت بیشتر خداوند است و اینکه ما مشابه آن را در قرآن داریم ﴿قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾ این به این معنا نیست که امکان وصول به ذات خداوند حتی برای پیغمبر هم وجود ندارد؟ پیغمبر هم نمی‌تواند ذات را به شکل جامع و اعم آن درک کند؟

استاد: این دو ارتباطی به هم ندارد؛ یعنی دو بحث جدا است. یک بحث این است که آیا ما به ذات می‌رسیم یا نه، این یک بحث است. یک بحث این است که ذات چیست؟ شما الآن این باغ را ببینید، یک محدوده‌ای دارد و چهار دیوار در اطرافش هست. مساحت آن مشخص است و درخت‌های این باغ هم مختلف است، درخت سیب است، گردو است، گل است و امثال ذلک. اینها چیزهایی است که در این باغ موجود است.

^۱ سوره طه (۲۰) آیه ۱۴۴.

یک وقتی شما می‌آیید در این باغ می‌بینید در بسته است، نمی‌توانید وارد این باغ شوید. خب این یک بحث است. یک وقتی هست نه، وارد باغ می‌شوید ولی هرچه می‌روید به ته آن نمی‌رسید؛ یعنی به هرجا می‌روید، مثل این است که برای شما مشخص است. مثلاً فرض کنید که پنجاه متر از آن طرف است که می‌روید می‌بینید این محدوده مشخص است، درخت‌هایش این درخت گردو است این سرو است این هم، اینها مشخص است که اینها را می‌بینید. وارد باغ شده‌اید، اجازه به شما دادند که وارد شوید حالا که وارد شدید سیر می‌کنید ولی سیر شما حدّ دارد، خصوصیاتِی که در این باغ است همه حدّ دارد، از درخت توت و سیب و گردو و اینها همه چند تا گردو دارد؟ چقدر توت دارد؟ چقدر گیلاس دارد؟ اینها همه مشخص است. یک وقتی شما وارد باغی می‌شوید، درخت هم می‌بیند هرچه جلو می‌روید می‌بیند انتها ندارد.

مسئله ورود در ذات و معرفت در ذات نه تنها برای رسول خدا صل الله علیه و آله و معصومین علیهم السّلام، بلکه برای سایر افراد هم میسر است و آن با از دست دادن نفس و انانیت و رفع حجاب نفسانی است که در آن مرحله انسان ذاتش متحد می‌شود و فانی می‌شود در ذات خدا، آن انانیت را دیگر نمی‌بیند! البته اینها همه مقدماتی دارد و هر کدام یک مرتبه پس از مرتبه دیگر باید حاصل بشود و اول به صورت مقطعی این مسئله برای انسان حاصل می‌شود که به عنوان حال از او تعبیر می‌شود. بعد تعبیر به ملکه است، ملکه یعنی استقرار. این کاملاً مستقر می‌شود و به طور کلی نفس و ذات خودش را از دست می‌دهد که از او تعبیر به فنای ذاتی می‌کنند.

در فنای ذاتی دیگر شخص استقلال ندارد؛ یعنی خود را نمی‌بیند که در اینجا نشسته و بلکه خود را در یک مجموعه با همه آن مجموعه متحد احساس می‌کند. آن مجموعه قابل تصوّر برای امثال ما نیست، زیرا دیدگاه ما یک دیدگاه ظاهری است مجموعه‌ای که در آن مجموعه، اسماء پروردگار که همان صفت قدرت باشد در بی‌نهایت قدرت در آنجا عینیّت دارد. ما الآن قدری از قدرت خدا را داریم می‌بینیم، قدری از آن را مشاهده می‌کنیم نه همه آن را! مثلاً فرض کنید یک انسانی که این انسان در ابتدای رفاقت و ملاقات با او هنوز قدرت‌های خودش را برای ما نشان نداده است. وقتی که انسان با او صحبت می‌کند می‌بیند که او مثل سایر افراد غذا می‌خورد و در همین حد انسان از او شناخت پیدا می‌کند، یک مدت که می‌گذرد می‌بیند که او قدرت دارد که یک سنگ صد کیلویی را بردارد و در آنجا بگذارد، این خیلی برای انسان عجیب است که چطور این تا به حال نمود نداشته، این قدرت بوده ولی نمود نداشته است. یک مدت دیگر می‌گذرد می‌بیند که این قدرت دارد بدون اینکه سنگ را بردارد، سنگ خودش آنجا برود، یک نگاه می‌کند و سنگ آنجا می‌رود!

یکی از افراد می‌گفت که ما در یک مجلسی بودیم، صحبت شد که چطور می‌شود که فرض کنید در قضیه حضرت سلیمان یک شخص در یک چشم به هم زدن یک تخت را از کجا به خدمت حضرت سلیمان

بیاورد؟! می گفت در این مانده بودیم. یک شخصی در آنجا بود، گفت: تعجب می کنید؟ تعجب نکنید! نگاه کردیم صدای این فرد از آن گوشه اطاق می آید! دیدیم او آن طرف است! اصلاً ما او را ندیدیم. یک سالنی بود، سالن مجلس روضه خوانی بود، حالا دیگر بیش از این توضیح نمی دهیم. یک مجلس روضه خوانی بود و سالن بزرگی هم بود. تقریباً حدود دویست یا سیصد نفر در این سالن جا می گرفتند. این در این گوشه بود. می گفت تقریباً در دو متری من این شخص قرار داشت. اهل علم هم بود و الآن فوت کرده است. من یک مرتبه صدای این را از آن طرف شنیدم، نگاه کردم دیدم عجب! آن گوشه است! می گفت اصلاً ندیدم قضیه تخت بلقیس این طوری است! حالا این فاصله چقدر است؟ حالا پانزده متر بوده، بیست متر بوده، حالا تو بگو صد فرسخ، چه فرقی می کند؟ دیگر وقتی قرار بر این است که در یک ثانیه این مسئله انجام بشود، دیگر برای صد متر و صد فرسخ تفاوتی ندارد! آن فرمولهای دیگری است، باید دید آن فرمولها چیست که یکهم چنین نمود خارجی در اینجا انجام شده، بعد یک دفعه دیدم دوباره نزد خودم است. گفت: خب فهمیدم، مشخص شد! خب ببینید این قدرت تا به حال نمود نداشت، از این بالاتر هم داریم! البته بعضی از دوستان ما هم چنین کارهایی می کردند البته الآن دیگر ارتباطی من با ایشان ندارم.

مرحوم آقا می فرمودند که:

ما در بعضی سفرهایی که کربلا می رفتیم، بعضی از دوستان ایشان که از شاگردان استادشان بودند، خب وقتی ایشان می رفتند آنجا، آنها می خواستند که باشند شب را کربلا باشند، در حالتی که منزلشان بین نجف و کوفه بود. دلشان نمی آمد که حالا که آقا سید محمدحسین از ایران آنجا آمده، آنها بروند! استاد به ایشان امر می کند که بروند نزد زن و بچه، زن و بچه تنها هستند. خب دیدید دیگر، امروز آمدی دیدی حالا برگرد! آنها مرحوم آقای حداد خیلی به این نکات توجه داشتند. ولی خب بلند شو برو. این نمی رفت دلش نمی آمد برو. بعد آقای حداد می فرمودند که: آقا چرا نمی روید؟ می گفت آقا درست شد قضیه! درست شد یعنی چه؟! این معلوم می شود ایشان در اینجا تشریف دارند یک نفر هم در منزلشان آنجا دارد در آنجا انجام وظیفه می کند! ایشان از این قضیه ناراحت می شدند، می گفتند: «من وقتی به تو می گویم که برو، باید بلند شوی بروی نه اینکه بیای این کارها را انجام بدهی، اینها برای تو ضرر دارد» و این گوش نمی داد و دامنش را گرفت! اینکه شما مطلبی شنیدید، این به خاطر این کارهایش بوده و کارهایی را هم راجع به من می خواست بکند که ما زیر بار نرفتیم و فلان این حرفها. که رفقا می دانند.

امام باقر علیه السلام یک وقتی در میان اصحاب بودند، بنده این روایت را دیدم و از مرحوم آقا هم شنیدم؛ یک کسی از اصحاب آمد که نشسته بودند در این موقع جابر بن یزید جعفری، جابر از این کارها می کرد گاهی اوقات از این کارها می کرد جابر بن یزید نه جابر بن عبدالله، جابر بن یزید جعفری از اصحاب خاص امام باقر و امام صادق بوده است! یکی از اصحاب گفت: «دیشب جابر خانه ما بود و چه مطالب عالی می گفت و چقدر مجلس خوبی داشتیم.» «بله یکی دیگر گفت: دیشب او خانه ما بود. سوّمی گفت: چه موقع چه ساعتی؟! آن موقع خانه ما بود! حضرت رو کردند گفتند: «این کارها را دیگر نکن و این کارها و برنامه چیست که انجام می دهی؟!» این از کار آصف بالاتر است. این از کار آصف که تحت بلقیس را آورد بالاتر است، این قضیه یا

مثل همان یا تقریباً می شود گفت مثل همان است؛ چون مسئله خلق یا مسئله اعدام در آن هست یا مثل همان است یا بالاتر. خب ببینید شما وقتی که الآن نگاه می کنید می بینید قدرت مرتبه به مرتبه دارد می رود بالا، اول قدرتش این بود که این خوشه انگور را بردارد بخورد بعد می بینید که قدرتش این است که این خوشه انگور را فرض کنید که در آنجا بگذارد و بعد قدرتش این است که سبد انگور را بردارد بگذارد و همین طور نمود قدرت دارد و مدام بیشتر می شود. بعد می بینیم قدرتش این است که صد کیلو که کسی نمی تواند بردارد، برمی دارد و جای دیگر می گذارد. بعد قدرتش این است که اراده می کند و آن سبد انگور را می آورد در آنجا. شما دارید می بینید که از روی هوا آمد و رفت آنجا، بعد یک دفعه قدرت بالاتر می رود و نگاه می کنی می بینی این سبد انگور اینجا است، بدون اینکه از روی هوا مشخص شود. بعد نگاه می کنی می بینی یک سبد انگور اینجا است یک سبد هم آنجا است، خلق می کند!

امام رضا علیه السلام وقتی که آن قضیه مأمون پیش آمد و با آن دلقک بازی که انجام می داد^۱ حضرت چه کار کردند؟ این قضیه برای حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام هم هست. اشاره به شیر کردند، شیر پرده که وزن ندارد دو گرم هم نیست. وزن، وزن پرده است. مثل این نقشی که الآن روی این است. نقش آن چقدر است. یک گرم هم وزن ندارد خود پرده. اشاره کردند به شیر گفتند: «يَا أَسَدَ اللَّهِ خُذْ عَذْوَ اللَّهِ؛ ای شیر بیا و دشمن خدا را بگیر.»^۲ نقش تبدیل شد به یک شیر سیصد کیلویی چهارصد کیلویی. نه اینکه حضرت فرض کنید که از یک جا یک مشت خاک بردارند سرهم کنند سیصد کیلو را در آن پف و فوت کنند و تبدیل کنند بلکه همین را... لذا همین وقتی که شما نگاه می کردی دیگر روی پرده نقش نمی دیدی، چطوری امام این کار را می کند؟! خب سیصد کیلو باسکول بکشی، سیصد کیلو است. این سیصد کیلو از کجا آمد؟ شما از نظر فیزیکی حلش کنید ببینیم پاسخ این چه می شود؟ این سیصد کیلو از کجا آمد؟ بالأخره باید از یک جا کم بشود که اضافه

^۱ عیون أخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۷۱.

^۲ اثبات الهداة، ج ۴، ص ۲۴؛ وَ قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ الْوَلِيدِ قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الصَّفَّارِ، وَ سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ جَمِيعاً عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عِيْسَى عَنْ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ يَقْطِينٍ عَنْ أَخِيهِ الْحُسَيْنِ عَنْ أَبِيهِ عَلِيِّ بْنِ يَقْطِينٍ قَالَ: إِسْتَدْعَى الرَّشِيدُ رَجُلًا يُنْطَلُ بِهِ أَمْرُ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ يَقْطَعُهُ وَ يُخْجَلُهُ فِي الْمَجْلِسِ فَابْتَدَرَ لَهُ رَجُلٌ مُعَزَّمٌ فَلَمَّا حَضَرَتِ الْمَائِدَةُ عَمِلَ نَامُوسًا عَلَى الْخُبْزِ، فَكَانَ كَلِمًا رَامَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَنَاوَلَ رَغِيفَ مِنْ الْخُبْزِ طَارَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ اسْتَفَزَّ هَارُونَ الْفَرَحَ وَ الضَّحِكَ بِذَلِكَ، فَلَمْ يَلْبَثْ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنْ رَفَعَ رَأْسَهُ عَلَى أَسَدٍ مُصَوَّرٍ عَلَى بَعْضِ السُّتُورِ فَقَالَ: «يَا أَسَدَ اللَّهِ خُذْ عَذْوَ اللَّهِ»، قَالَ: فَوَثَبَتْ تِلْكَ الصُّورَةَ كَأَعْظَمَ مَا تَكُونُ مِنَ السَّبَاعِ فَافْتَرَسَتْ ذَلِكَ الْمُعَزَّمُ فَخَرَّ هَارُونَ وَ نَدِمَاؤُهُ مَغْشِيًا عَلَيْهِمْ، فَطَارَتْ عَقُولُهُمْ مِنْ هَوْلٍ مَا رَأَوْهُ، فَلَمَّا أَفَاقُوا مِنْ ذَلِكَ قَالَ هَارُونَ لِأَبِي الْحَسَنِ: بِحَقِّي عَلَيْكَ لَمَّا سَأَلْتَ الصُّورَةَ أَنْ تَرُدَّ مَا ابْتَلَعَتْهُ مِنْ هَذَا الرَّجُلِ فَقَالَ: «إِنْ كَانَتْ عَصَا مُوسَى رَدَّتْ مَا ابْتَلَعَتْهُ مِنْ حِبَالِ الْقَوْمِ وَ عَصِيهِمْ، فَإِنَّ هَذِهِ الصُّورَةَ تَرُدُّ مَا ابْتَلَعَتْهُ مِنْ هَذَا الرَّجُلِ فَكَانَ ذَلِكَ أَعْمَلَ الْأَشْيَاءِ فِي إِفَاتَةِ نَفْسِهِ».

بشود، نه! هیچی دست نخورد. یک سر سوزنی از آنچه که روی کره زمین بود، همه چیز سر جایش. بنده از آنجا خبر می‌دهم، من اطلاع می‌دهم که به اندازه یک سر سوزنی از آنچه که در روی کره زمین بود عوض نشد! پس این چهارصد کیلو از کجا پیدا شد؟ به این می‌گویند مقام خلقت!

امام علیه السّلام در آن موقع مجرای محیی شد؛ یعنی همان اراده پروردگار که بر **کن فیکون** است در آن موقع امام علیه السّلام همان مجرا را پیدا می‌کند انجام می‌دهد. این بالاتر از آن کار آصف است.

آیا معجزات و کرامات خارج از نظام علت و معلولی است؟

سؤال: معذرت می‌خواهم، خارج از نظام علت و معلولی که نیست؟!

استاد: نه! آن یک بحث دیگر است حالا عرض می‌کنم بله همان است. علت و معلول این است که هیچ چیزی بدون علت نباشد، الآن خود امام علت است. مگر همان علت باید چیز خاص باشد؟

سؤال: شیر را می‌گویم

استاد: همان! مگر شیر بدون علت شد؟ خب اراده امام خودش علت است، علت که فقط علت مادی نیست. درست؟! این اراده‌ای که الآن هست، شما می‌بینی مراتب قدرت دائماً بالا می‌رود. بالاتر از این هم داریم که من نمی‌توانم بگویم، چون اگر بگویم شما متوجه نمی‌شوید. یعنی چیزهایی هست بالاتر از این که آن را چه کسی می‌فهمد؟! فرض کنید کسی که قدرت را احساس کرده، قدرت پروردگار، اسم قدیر پروردگار یعنی همان حیثیت اعمال و تنفیذ اراده، این را قدرت می‌گویند. آن چیست، حد ندارد! یعنی همان‌طوری که ذات پروردگار حد ندارد، قدرتش هم حد ندارد، علمش هم حد ندارد، رزقش هم حد ندارد، رحمت او هم حد ندارد. اینها همه حد ندارد.

کسی که در ذات پروردگار فانی می‌شود، این فانی در ذات، خود ذات حد ندارد، خود ذات پروردگار مثل یک باغی می‌ماند که این باغ آخر ندارد، اول اینجا است ولی آخر ندارد. درخت‌های در باغ هم آخر ندارد. این درخت‌ها چه می‌شوند؟ فرض کنید که علم پروردگار، قدرت پروردگار و آثار پروردگار، اینها... درخت گردو حد ندارد تا جایی که نگاه می‌کنی درخت گردو، حد ندارد. درخت گیلاسش آخر ندارد، درخت پسته آخر ندارد هر کدام را نگاه می‌کنی آخر ندارد. این را می‌گویند عدم انتها و اطلاق اسماء پروردگار و صفات پروردگار این است. پیغمبر که می‌فرماید: **«رَبِّ زِدْنِي فَيْكَ تَحْيِيًّا»**؛ یعنی در اسماء و صفات پروردگار دائماً به من چهره جدیدی از قدرت خودت نشان بده» همان‌طور که ما چهره‌های جدید دیدیم، منتهی چهره جدیدی

^۱ فتوحات مکیه، ج ۱، ص ۲۷۱ و ۲۷۲؛ ج ۲، ص ۵۴۵؛ فصوص الحکم، ص ۷۳؛ مرصاد العباد، ص ۳۲۶؛ شرح الاسماء الحسنی،

ملاً هادی سبزواری، ص ۵۳۵؛ عنوان بصری ج ۲

ص ۲۵۵؛ «خدایا، تحیی مرا نسبت به خودت زیاد کن!»

که ما می بینیم چند مرتبه دیگر می ایستد. او انتها ندارد.

سؤال: پس محدودیت بشر از حیث امکانی هیچ وقت از بین نمی رود بالاخره چون بشر، بشر است امکان وصول جامع پیدا نخواهد کرد؟

استاد: ببینید بشر جامع است، اگر منظور آن از مقام جامع این است که به آن سعه وجودی خدا برسد که به آن هیچ کس نمی رسد، پیغمبران هم نمی رسند، پیغمبر ما هم نمی رسد، اینها همه معلول هستند و معلول، همه مرتبه ضعیف تر از علت است که همان ظهور آن علت در معلول است. ولی به اندازه سعه وجودی خودش هر کسی بهره می برد؛ یعنی پیغمبر به اندازه خودش مدام پرده ها برایش برداشته می شود و ما به اندازه خودمان. ما هم اگر از این دنیا برویم بهشت ما محدود است، محدود به همان مقداری که در همین دنیا کسب کردیم است.

وضعیت سیر کمالی پس از مرگ

سؤال: این سیر بعد از مرگ متوقف می شود؟

استاد: سیر طولی متوقف می شود ولی عرضی نه! سیر طولی یعنی مراتب معرفت متوقف می شود به همان مقداری که در دنیا کسب کرده است، غیر از دو دسته که یکی سالک راه خدا است که واقعاً در راه خدا حرکت کرده، ولكن اجل به او مهلت نداده و یکی هم شهدا، شهدائی که در راه خدا شهید شدند! این دو دسته هستند که اینها به سیر طولی خودشان ادامه می دهند. و اما سیر عرضی که عبارت است از گردش در آن مرتبه ای که در آن مرتبه است، آن بی انتها است!

مثل اینکه فرض کنید که یک ساختمانی است. این ساختمان چند طبقه است. شما در طبقه دوم این هستید. به شما اجازه می دهند تا طبقه دوم این ساختمان بروید. در این طبقه دوم هر جا می خواهید گردش کنید مانعی ندارد. ولی طبقه سوم بسته است، هیچ اطلاعی از طبقه سوم ندارید! ولی در طبقه دوم به هر مقدار که می خواهید بگردید، این قدر بگردید که خسته شوید، اشکال ندارد. فردا بلند شوید و یک قسمت آن را بگردید، پس فردا یک قسمت دیگر، این قدر بگردید به آخر این طبقه دوم نمی رسید! فرض کنید هر روز یک پارتیشن بندی جدیدی، هر روز یک عکس جدیدی، هر روز فرض کنید که یک نمای جدیدی از این طبقه دوم مدام به شما ارائه می دهند. تا خدا خدایی می کند این طبقه دوم را می بینید دائماً بر دیدن شما اضافه می شود. طبقه سوم را خبر ندارید. یک کسی طبقه اول و دوم و سوم را رفته، یکی طبقه چهارم را، یکی مثل رسول خدا همه طبقات را رفته و در همه طبقات دارد حرکت و سیر می کند. هر کسی به میزان آن مرتبه ای که از آن مرتبه از این عالم رفته، به همان مقدار درجه دارد. در آن درجه بی نهایت است، بالاتر نه.

سؤال: با این اوصاف می شود گفت که حتی بین عرفائی که فنای ذاتی دارند در درجه و مقام تفاوت است؟

استاد: قطعاً همین طور است، دو نفر یک طور نیستند.

سؤال: این شامل معصومین هم می شود.

استاد: معصومین هم همین است.

سؤال: پیغمبر ممکن است مقامش از حضرت علی علیه السلام...

استاد: قطعاً همین است آنها هم همین طور هستند.

سؤال: پس این نور واحد مبدأ یکی است؟

استاد: بله مبدأ یکی است و اتصال همه به یک جا است. بله و این هم داریم که اینها بعضی از نظر سعه

وجودی بالاتر دیگر هستند، در روایات و احادیث هست.

یک وقت ما یک شب کربلا بودیم، من سنم خیلی کم بود. ولی خب خیلی خاطرات به یادم هست! بله مرحوم آقای حداد داشتند به مرحوم آقا می فرمودند، ما هم نشسته بودیم. هفده سالم بود! می فرمودند که: «در بعضی از اوقات اتفاق می افتاد که من را از یک عوالمی عبور می دادند که هر کدام از این عالم انتها ندارد!»

کره زمین انتها دارد دیگر اولش اینجا است، آخرش آنجا! کهکشان راه شیری هم که شما بگویید باز هم اول و آخر دارد! هرچه می خواهی فکر کنی. آن عوالم که اصلاً خارج از این عوالم ماده است. می گفتند که: «مرا عبور می دادند از یک عوالمی که هر کدام از این عوالم انتها نداشت و من تا می خواستم فکر کنم ببینم که در آن عالم چه بود، می دیدم که به یک عالم دیگر وارد شدم.» یعنی حتی فرصت برای به دست آوردن، فکر کردن - نه منظور فکر کردن ما - یعنی احساس، احساس آنچه را که در آن عوالم وجود دارد، «آن احساس را در خود ببینم، این قدر سرعت زیاد بود که می دیدم چند عالم مثل او را رد کردم.» یعنی سه تا چهار تا عالم - حالا من دارم می گویم سه یا چهار تا ایشان می گفتند چند تا - «که هر کدام اینها برای خودشان بی نهایت بودند.» اصلاً یک چیزهایی که نمی شود گفت. فقط بشنویم. اصلاً چیزهایی می شنویم. آن وقت در اینجا به آن روایت امام صادق علیه السلام پی می بریم. حضرت می فرمایند که.... اینها تا حدودی تا حدودی یک دورنمایی برای ما روشن می کند که اوضاع چیست؟ فقط یک دورنمایی روشن می کند که مسئله چیست؟!

اشاره‌ای به علم امام در کلام حضرت صادق علیه السلام

حضرت می فرمایند به ابی بصیر که: «میزان این عالم ماده با این سیارات و با این ستارگان که انتهای برای او نیست، نسبت به عالم مثال مثل یک قطره است در دریا!» اینکه تا حالا بعد از سال‌ها می فهمند عجب یک ستاره از یک جا درآمده و دوازده میلیون سال نوری طی کرده و الآن خدمت ما رسیده؛ یعنی اینکه الآن ما داریم می بینیم، این الآن سر جایش نیست، این برای دوازده میلیون سال نوری پیش است که الآن از جایش حرکت کرده!

سؤال: الآن شاید اینجا نباشد.

استاد: بله الآن سر جایش نباشد. آن وقت این عالم نسبت به آن عالم مثال؛ یعنی همان عالم مثال، همان

عالم خوابی که ما در آن عالم مسائل را مشاهده می کنیم یا در خواب یا در مکاشفه، مکاشفه صوری البته، نسبت

یک قطره به دریا است و عالم مثال نسبت به عالم ملکوت مثل یک قطره به دریا می ماند و همین طور قطره به دریا تا برسد به هفت عالم که مرتبه اسماء کلیه و صفات کلیه ذات است. امام علیه السلام می فرماید: «تمام جریانات این عالم دست ما است!» چی می شود، اصلاً چه چیزی؟!

بعد آقا می گوید: «امام زمان علم غیب ندارد!» علم غیب شاگرد بچه مکتبی های اینها دارند، بچه هایی که سال اول و دوم هستند اینها دارند امام چیست؟!

می فرماید: آصف برخیا که این کار را انجام داده، خورشید را برگردانده - چون وقتی که نماز حضرت سلیمان داشت قضاء می شد، آصف خورشید را برگرداند - حضرت به آصف فرمودند خورشید را برگردان که نمازمان را بخوانیم چون نماز داشت قضاء می شد، هنوز قضاء نشده بود. آصف اشاره می کند خورشید را نگه می دارد تا قشنگ سر فرصت وضو بگیرند، مستحبات وضو را هم انجام بدهند، دیگر غسل نه، غسل نداریم. شاید رفته اند و غسل هم کرده است! خلاصه همه کارها و نماز را سر فرصت انجام داده اند، تمام خلق عالم را معطل سرکار بایستاند که حضرت سلیمان بتواند نماز بخواند! آن وقتی که حضرت نماز خواند، حالا خورشید را سر جایش برمی گرداند.

حضرت می فرماید: «این کارهایی که آصف می کرد یکی از اسماء خدا، حضرت می فرماید هفتاد و دوتا در ما است و او یکی را داشت!» یعنی یک ظهور از قدرت در او بود! آدم قاطی نکند و هنگ نکند خیلی است!! قضیه چیست؟ هفتاد و دوتا در ما است یکی از آن پیش او است؟!

توضیحی در نادرستی نظریه «بیگ بنگ»

سؤال: آقا ببخشید یک سؤال خدمتتان داشتم! در مورد این خلقت جهان و این چیزی که رایج است قانون بقاء ماده و انرژی است و اینکه خلقت جهان را توضیح می دهد که یک انفجاری بوده است و انرژی خیلی زیادی بوده و مندر ذهن خودم فکر می کنم یک مقداری درست باید باشد! استاد: بیگ بنگ اتفاقاً می گویند که درست نیست.

سؤال: در اینترنت آورده است.

استاد: اتفاقاً می گویند غلط است!

سؤال: نظر دینی به چه شکل است؟

استاد: اصلاً این طور نبوده حالا عرض می کنم خدمتتان.

سؤال: ... آخرین تئوری که روی آن دارند کار می کنند این است که بیگ بنگ صحیح نیست! استاد: بله

سؤال: نه ابتدا دارد نه انتها.

استاد: خب خدا خیرشان بدهد مشکل را حل کردند.

سؤال: در اینترنت چند روز پیش آورده اند؟!

استاد: این را قبلاً هم می گفتند که قویتر شده. نه خیر این اصلاً غلط است. از نظر فلسفی این مسئله

مردود است. ولی خب خیلی مسئله مهمی است. که حالا این امروزی‌ها مثلاً قبلاً یک‌هم‌چنین تئوری را داشتند و تئوری بوده و تئوری هم هر روز دستخوش تغییر و تحول است و معلوم نیست مبنای صحیحی داشته باشد. و اما اینکه حالا اول می‌بایستی که انرژی بوده بعد تبدیل به ماده شده ما دلیلی بر این مسئله و مطلب نداریم. حالا بعد تصور یک بیگ بنگی بکنیم و... اینها

آن مثالی که من در صحبت‌ها از امام رضا علیه السلام آوردم آن خیلی می‌تواند به شما در این قضیه کمک کند که به‌طور کلی آن حلقه واسطه بین ماده و ماوراء ماده، فیزیک و متافیزیک، آن حلقه واسطه انرژی نیست. چون خود انرژی هم ماده است. ما باید ببینیم آن حلقه بین انرژی، بر فرض بگوییم که ماده تراکم انرژی بوده و آن انرژی، چه ارتباطی با متافیزیک دارد؟! آن را باید ببینیم! اگر آن قضیه روشن بشود دیگر ما نیازی به این تئوری‌ها و اینها نداریم. آن اراده‌ای که به آن واقعیتهایی که بین عالم مثال که یعنی همان عالمی که به عنوان برزخ منفصل به آن گفته می‌شود - و ما، به واسطه رؤیا یا به واسطه مکاشفات ظاهریه، می‌توانیم به آن عالم دسترسی پیدا کنیم که آن عالم هست منتهی ما به آن می‌رسیم نه اینکه ما آن را بسازیم آن واسطه بین این آن به اصطلاح واقعیتی که به عنوان عالم مثال از او تعبیر می‌شود؛ آن یک حقیقت صوری بدون وزن است، وزن ندارد. بله آن حقیقت صوری‌ای که دارای آن واقعیت صوری و نقش دار بدون وزن است، که شما فرض کنید که گذشتگان خودتان را در خواب می‌بینید ولی احساس وزن در خواب برای شما حاصل نمی‌شود، درحالی‌که واقعاً این اعتبار نبوده، بلکه یک واقعیتهایی بوده که شما درک کردید و وقتی که از خواب هم بلند می‌شوید می‌بینید این واقعیت بوده، آدرس‌هایی که داده شده همه آدرس‌ها درست بوده، برو به فلان کس این قدر پول بده من به او بدهکار بودم از دنیا رفتم، هیچ کس هم خبر ندارد! شما می‌روید فلان شخص را پیدا می‌کنید. معلوم می‌شود که پدر شما این قدر بدهکار بوده است. پس معلوم می‌شود یک واقعیتهایی بوده، این را که از خودتان در نیاورده‌اید، هیچ سندی را هم ندیده‌اید! بعد دوباره خواب می‌بینید می‌گوید خدا خیرت بدهد، این کاری که کردی من را راحت کردی! این هم پس معلوم می‌شود واقعیتی بوده چیزی که همه ما کم و بیش نسبت به این مسائل آشنایی داریم، اینکه مهم نیست. همه می‌دانند؛ خارجی‌ها هم این مسائل را می‌دانند!

آن مثال، مثال غیر وزن است یعنی یک شرایط فیزیکی خاصی دارد. حالت متافیزیکی که تاحدودی نسبت به فیزیک نزدیک است ولی این شرایط فیزیکی را ندارد. اثر آن صورت در عالم ظاهر این است که شما وزن را می‌بینید، نه اینکه او دارای وزن است. این حلقه همین است!

دیگر شما نه نیازی به انرژی دارید نه نیازی به تراکم ماده و انرژی دارید که ماده را بخواهید تجزیه کنید و تبدیل ماده، هیچ اینها را ندارد. البته اینها در عالم خارج برای خودشان حساب و کتابی دارند ولی بحث ما از اینجا به قبل است. از اینجا به قبلش ریشه آن فقط عالم مثال است. البته ریشه آن هم برمی‌گردد به بالاتر، به

عالم ملکوت است که در ملکوت آن حقیقت وجود دارد ولی صورت ندارد، این چیز عجیبی است! یعنی شما اگر در مکاشفات ملکوتی وارد شوید، یعنی پدرتان را که از دنیا رفته می بینید ولی نمی دانید چه شکلی است! دارید با او حرف می زنید ولی صورت ندارد، این چیز عجیبی است! مثل حقایقی که در وجود خودتان مشاهده می کنید. شما وقتی که سیر می شوید آن حالتی که در خودتان می بینید چه رنگی است؟ چند کیلو وزنش است؟ معنا ندارد! یا آن قدرتی را که در خودتان می بینید با آن قدرت می توانید این جسم را بردارید، آن قدرت الآن چند کیلو است؟ کیلو ندارد. رنگش چیست؟ رنگ ندارد. خیلی حقایق ما در وجود خودمان داریم که اینها همه نه صورت دارند نه با مسائل فیزیکی و اینها قابل مقایسه هستند، ولی حقایقی است که ما در خودمان مشاهده می کنیم.

شما ناراحت می شوید یا نمی شوید؟ آن ناراحتی شما چه رنگی است؟ سیاه سفید است؟ زرد است؟ قرمز است؟ چه رنگی است؟ آن خوشحالی که در خودتان می بینید و با ناراحتی فرق می کند و این همه به دنبال آن لذت تلاش و تکاپو می کنید، آن لذت چه رنگی است؟ انسان خب از مسائل مختلف لذت می برد، مثلاً از دیدن گل، خوردنیها، آشامیدنیها، موارد مختلف، مسائل علمی که برای انسان روشن می شود، آن حالت شعفی که برای انسان پیدا می شود خب این لذت است اینکه رنگ ندارد، درعین حال که واقعیت دارد. این جزء ملکوت است، جزء مثال نیست. التفات کردید؟ حالا من این مثال را زدم برای اینکه یک خرده نزدیک بشویم.

عالم لاشیی در عرفان

از آن بالاتر معنایی است که حتی از این دقیقتر است. دیگر اینها چیزهایی است که اصلاً نمی شود بیان کرد، ما حتی لغتی در قاموسی، فرهنگی نداریم، چون خود آن شخص هم نمی فهمد اصلاً چه هست! یا حتی کسی که لغت نامه نوشته اصلاً ارتباطی به این مسائل ندارد، چطور بیاید برای اینها فرهنگ وضع کند، لغت برای اینها قرار بدهد! آن جاها دیگر همان جاهایی است که مثال قطره به دریا و اینها است، لذا روشن می شود اصلاً چیزهایی است که هیچ قابل تصوّر نیست. آن وقت شما از همین سیر بروید جلو، بروید جلو، می رسید به عالمی که ذات پروردگار است. در آن ذات پروردگار دیگر هیچی وجود ندارد. عرفا از این قضیه به یک عالم لاشیی تعبیر آوردند. بعضی می گویند:

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر *** من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش^۱

یعنی فرهنگی ندارم که بتوانم با لغات آن بگویم چه دیدم. مردم هم فرهنگی ندارند که درک کنند و هیچ! ما این طرف جوی آنها هم آن طرف جوی. همین طور چاره نداریم جز اینکه به همدیگر نگاه کنیم، چون

^۱ منسوب به شمس تبریزی.

نه من می توانم بگویم چه دیدم نه او هم می تواند بشنود. فو قش حالا من بگویم قابل فهم نیست یا مثلاً آن چنان که ابن فارض این را در شعرش دارد که شعر معروفی است:

يَقُولُونَ لِي صِفْهَا فَأَنْتَ بِوَصْفِهَا *** خَبِيرٌ أَجَلٌ عِنْدِي بِأَوْصَافِهَا عِلْمٌ
صَفَاءٌ وَ لَا مَاءٌ وَ لَطْفٌ وَ لَا هَوَاً *** وَ نَوْرٌ وَ لَا نَارٌ وَ رَوْحٌ وَ لَا جِسْمٌ
تَقَدَّمَ كُلُّ الْكَائِنَاتِ حَدِيثُهَا *** قَدِيمًا وَ لَا شَكْلٌ هُنَاكَ وَ لَا رَسْمٌ^۱

ایشان هم این مسئله را مطرح می کنند. می فرمایند که: «به من می گویند آن عالم توحید را برای من توصیف کن، من توصیفم این است که در آنجا نور است ولی منشأ نور که آتش است نیست.» بالآخره نور یک منشأ می خواهد؛ یا منشأ الکتریسته می خواهد یا منشأ ذغال و آتش و مقوّا می خواهد دیگر، بالآخره یک منشأیی دارد، آنجا الکتریسته نیست، آنجا آتش نیست! **صَفَاءٌ وَ لَا مَاءٌ**؛ وقتی که یک جا بنخواهد صفا پیدا کند حتماً باید آب باشد و لا کویر می شد! الآن چرا باغ این قدر مصفا است، چون این آب است. شما آب را از این باغ بگیرد سه ماه دیگر همه اینها می شود لم یزرع! آنجا صفاء است ولی آب نیست. روح است ولی هوا نیست و **نَوْرٌ وَ لَا نَارٌ وَ رَوْحٌ وَ لَا جِسْمٌ** در آنجا روح هست ولی جسمی در آنجا وجود ندارد. یک حقیقتی است که برای آنها این مسئله روشن می شود و قابل درک هم در آنجا نخواهد بود. این را هم می گویند مقام اطلاقی. این مسئله ارتباط بین علّت و معلول که شما مطرح کردید، این علّت دارد. هر چیزی علّت دارد ولی نه آن علّت هایی که ما بینداریم. حتماً نباید علّت، علّت فیزیکی باشد. علّت ممکن است متافیزیکی باشد و این جنبه عالم بالاتر تأثیر دارد.

سؤال: طبق فرمایش شما همان نفس امام که اراده کردند علّت است دیگر

استاد: بله نفس امام علّت است. چطور شما اراده کنید دستتان را می گذارید اینجا یا آنجا می گذارید اینجا امام اراده می کند آن نقش را تبدیل به شیر می کند.

سؤال: ببخشید این عوالمی که شما می فرمایید در هم تأثیر دارند، مثلاً ما یک تصوّری می کنیم یک گناهی، یک ثوابی اثرش در برزخ به یک صورتی نمود پیدا می کند و همین طور چیزهایی که در عوالم بالا خدا مشیّت می کند و برای ما نازل می شود در عالم طبع ما یک تأثیراتی می گذارد. من می خواستم ببینم این حد فاصل با تصوّر یکی مثل من فکر می کنم متفاوت باشد. یک حد فاصلی آدم می تواند برای آن قائل بشود یا به ترتیب و تدریج در هنگام نزول از یک عالمی به یک عالم نازل بشود یا صعود کند؟

استاد: البتّه بنا بر قانون به اصطلاح طفره نمی شود که یک علّت در یک معلولی تأثیر ایجاد کند بدون اینکه این واسطه در اینجا حذف شود. واسطه هست، منتهی این واسطه یک وقتی زمان می برد، یک وقتی این واسطه بدون زمان انجام می شود، البتّه نه زمان، زمان ظاهری، بلکه زمان، زمان ربوبی و منظور آن طور و دوری است

^۱ دیوان ابن فارض، قصیده میمیه، ص ۱۶۶ و ۱۶۷.

که باید این زده شود. اسماء پروردگار که منشأ برای تمام حوادث و پدیده‌ها هستند در کلّ عالم وجود، اینها دارای یک حقیقت کلی هستند، اسم قدرت، اسم علم، اسم اراده، اسم حیات، اسم رحمت، اسم خلق اسم رزق اینها اسامی کلی و بعضی‌ها هم صفات کلی هستند که اینها به عنوان علت اول و اصل بعد از ذات پروردگار، اینها مطرح هستند. این تأثیر می‌گذارد در یک مرتبه پایین‌تر از خودش و آن هم در مرتبه پایین‌تر تا می‌رسد به اینجا که الآن به صورت حقایق جزئی و مشخص، شما اینها را مشاهده می‌کنید. هر کدام از اینها در مرتبه پایین‌تر از خودش تأثیر می‌گذارد تا به اینجا می‌رسند. این مسئله است.

سؤال: به این مرتبه لاشیئیت، این مُدرک یک خبر آورده برای ابن‌فارض که من چیزی را ادراک کردم که نمی‌توانم بیان کنم، این لاشیئیت اطلاقی نیست؟ اطلاقی نیست که استاد: بقا پیدا کرده. وقتی بقا پیدا کرده آنها در ذهنش هست ولی نمی‌تواند بگوید. الآن شما فرض کنید که ادراک پیدا می‌کنید به این انگور. خصوصیات این انگور مشخص است، این سیاه است دانه‌هایش هم این مقدار است وزنش هم این مقدار است.

سؤال: ولی در مرتبه فنا چیز نیست استاد: آهان! ولی شما در آن مرتبه به همین حقیقت انگور اطلاع پیدا می‌کنید. یک انگوری که سیاه نیست. این الآن سیاه است این همین است، این انگوری که آنجا است سیاه نیست، چطور می‌توانید بیان کنید؟! من یک انگوری دیدم سیاه نیست و وزن ندارد و شیرینی او هم با این فرق می‌کند درعین حال هم همین است، درعین حال هم همین است نه اینکه یک چیز جدا. قابل قبول نیست اصلاً، می‌گوید این دارد هذیان می‌گوید. بالأخره اینکه ما داریم می‌بینیم، چرا چون ما اینکه الآن داریم نظر به این می‌کنیم با این خصوصیات، اگر در همین موقع یک اراده‌ای بشود و یک تصرفی در ما بشود که ما هم در عین اینکه الآن داریم به این نگاه می‌کنیم ملکوت او را هم ببینیم آن وقت حرف او را درک می‌کنیم و می‌فهمیم او چه می‌گوید. ولی اگر نه، تا ما ما هستیم و اطلاعات ما همین است و در این عالم هستیم، آن وقت مات و مبهوت به او نگاه می‌کنیم که می‌بینیم که می‌گوید: آقا این انگوری که در آنجا هست رنگ ندارد! مگر می‌شود که آقا انگور رنگ نداشته باشد! می‌گوید شیرینی ندارد! فرض کنید که وزن ندارد، پس دیگر هیچی نیست!! مثل هوا است. می‌گویند نه اصل و اساس آن است. او اگر نباشد این نیست. اینجا است که تضاد پیدا می‌شود! نمی‌توانیم بفهمیم! لذا می‌بندند، دهانشان را می‌بندند، می‌گویند نه ما می‌توانیم بگوییم نه می‌توانی بفهمی! پس بهتر است حرف نزیم. دیگر تو هر وقت خودت فهمیدی و هر وقت به آنجا رسیدی.

سؤال: آیا ممکن است قواعد عالم بالا با عالم پایین اصلاً متفاوت باشد؟
استاد: اصلاً تفاوت معنا ندارد.

سؤال: مثلاً قاعده علت و معلول قاعده عالم مادی است و ما در عالم ماده می‌دانیم که هر معلولی از علتی حادث شده.

استاد: اتفاقاً قاعده در آنجا قویتر است.

سؤال: قاعدهٔ علت و معلولی وجود ندارد ممکن است معلول‌هایی هم باشد که حادث از علت نباشد.
استاد: یعنی به نظر شما آن عالم، عالم هر دم بیلی است؟! شما وقتی علت و معلول را بردارید، بی قاعده،

می شود قانون جنگل!

اتفاقاً قاعدهٔ علت و معلول آنجا قویتر از اینجا است! علت اصلی ارادهٔ پروردگار است؛ آن علت تأثیر می گذارد در معلول دیگر، آن می شود علت اصلی! بعد همین طور می آید پایین تر تا به اینجا برسد که شما نظرتان...، علت و معلول فیزیکی همین است که شما در اینجا می بینید ولی آنچه که بالاتر از این علل متافیزیکی است چه؟! من الآن عرض کردم دیگر عالم مثال علت برای ظهورات خارجی است. این انگور الآن در اینجا هست یا نه؟ در اینجا است. امروز روز چند شنبه است؟ روز سه شنبه است. ساعت چیزی به ظهر نمانده ساعت یازده یا دوازده. درست شد؟

سؤال: یک است

استاد: یک است؟! آقا ما به جای چند سال دیگرمان هم حرف زدیم بله اگر من آمدم صحبت نکردم

نگوید چرا؟!!

الآن ساعت یک بعد از ظهر، این انگور سیاه در اینجا و مربوط به امسال است، درست شد؟! آیا دو ماه پیش این انگور بود؟ نبود! انگور نبود غورهٔ او هم نبوده! حالا شاید غوره اش بوده، حالا فرض کنید تصور می کنیم موقع فصل بهار که این درخت این انگور هنوز برگش درنیامده، خوب هنوز برگش درنیامده، دقت کنید! وقتی که برگش درنیامده این انگور هست؟ نیست دیگر! شما زود جلوت نروید یواش یواش.

چطور شما موقع زمستان خواب می بینید که در روز سه شنبه، هنوز چهار ماه، پنج ماه مانده. خواب‌هایی که می بینیم دیگر، پنج ماه مانده که در روز سه شنبه بیست و چندم شعبان سنهٔ ۱۴۳۱ در قزوین در این باغ در این تراس و ایوان این انگور الآن در مقابل ما است! از کجا شما خواب دیدید؟ و بعد هم صبر می کنید یک ماه گذشت، دو ماه گذشت، سه ماه، چهار ماه، پنج ماه گذشت و می روید انگور را می خرید و می آورید و امروز که داریم با هم صحبت می کنیم و همه مشاهده می کنیم، یک دفعه می گوید: آهان عجب! من پنج ماه پیش یک هم چنین خوابی را دیدم که عین آنچه را خواب می دیدید این را می بینید! این را چطور شما توجیه می کنید؟

سؤال: طبق قاعدهٔ عالم مثال این امکان پذیر هست.

استاد: تمام شد.

سؤال: پس می توانیم بگوییم بعضی از این قوانین بین عوالم مشترک است و بعضی از قوانین در بین عوالم مختلف است؟

استاد: نه صحبت مشترک و مختلف نیست. آنچه که در این عالم انجام می شود حقیقت آن کپی است، ما این را حقیقت می پنداریم. حقیقت آن در عالم مثال است. لذا شما زودتر دیدید. شما این را زودتر رفتید و

به این رسیدید، به رفقایاتان می‌گویید حالا صبر کن پنج‌ماه دیگر اینکه من می‌گویم بین می‌شود یا نمی‌شود؟
بله همین است همین است درست است.

سؤال: ... عالم مثال است دلیل بر این که حالا شما زودتر دیدید معلول عالم مثال است پس سلسله را ادامه بدهیم معلولیت را شما از کجا

استاد: ببینید معلولیت به خاطر این است که این حرف. ببینید اینکه ما دیدیم آیا واقعیت داشته یا نداشته؟
اگر ما این را که دیدیم واقعیت نداشته پس ممکن است آنچه را که دیدیم با آنچه را که بعداً مشاهده می‌کنیم
دو تا دربیاید. پس درست ندیدیم!

سؤال: نه واقعیت داشته!

استاد: احسنت حالا که واقعیت داشته پس عین آنچه را که ما در عالم مثال دیدیم باید در اینجا تحقق پیدا
کند، پس آن می‌شود علت بر این، چرا؟! چون قبلاً بوده، آنکه قبلاً بوده به عنوان یک حقیقت ثابت، نه حقیقت
سیال که باید زمان بر او بگذرد. آن حقیقت ثابت علت برای واقعیت خارجی است که مشمول زمان است.

سؤال: من تصویر حضرت عالی را قبلاً دیدم و الآن خود حضرت عالی را مشاهده می‌کنم، این
تصویر که علت شما نبوده؟

استاد: صحبت تصویر نیست، بحث دو تا است ما بحث تصویر نکردیم، بحث خودش، بحث واقعیت
کردیم. یک وقتی شما از من یک عکس برمی‌داری می‌گذاری در خانه، این تصویر هیچ ارتباطی با من ندارد.
شما در خواب واقعیت را دیدید؛ یعنی وقتی که امشب حالا نمی‌دانم پدرتان به رحمت خدا رفته یا هستند
إن شاء الله خدا عمر چیز کند یکی از اقوام شما که به رحمت خدا رفته را در خواب می‌بینید، عکس او را می‌بینید
یا خودش را می‌بینید؟

سؤال: تصویرش را می‌بینیم.

استاد: نه خودش را می‌بینید.

سؤال: آنکه در ذهن من می‌آید تصویر است.

استاد: نه! لذا شما فردا که صحبت می‌کنید می‌گویید من عکس خاله خانم یا عمه را دیدم یا خودش را
در خواب دیدم، کدام را می‌گویید؟ نمی‌گویید عکسش را!

آنکه دیگر حالا یا این عبارت یا آن می‌گویید من دیشب عمه خانم را در خواب دیدم. راست است دیگر
و به من گفتند که برو در فلان صندوق، فلان نامه را بردار. مگر عکس می‌آید بگویند که در فلان صندوق فلان
نامه را بردار؟! شده تا حالا یک عکسی به شما بگویند؟ عکس که اصلاً شعور ندارد! عکس که اصلاً حیات
ندارد. عکس اصلاً که زبان ندارد. عکس عمه شما همان بوده که در طاقچه گذاشتید. آن را که شما در خواب
می‌بینید از نقطه نظر احساسات در خواب با آن عکسی که در طاقچه می‌بینید یکی است؟! دو تا است! آنکه در
طاقچه می‌بیند فقط عکس است. آنکه در خواب می‌بیند خودش است که می‌بیند. نمی‌گویید عکسش به من

گفت که برو از صندوق فلان نامه را بردار. احساسات این نیست. می‌گویید عمه خانم را در خواب دیدم که گفتند برو بردار! عمه خانم کجای این عالم است که شما در خواب دیدید، این انگور همان است و یکی است.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ